

فهرست مضامین کتاب طهیر الانشا

چون این نام کتاب بقدره جزوه منی بر نقل یک نسخه است که بخواهید یکی از ارباب انشا طلب صحیح در شرح مخفی
الطهیر انشا و اهمیت انشا نوشته شده بود و آنست که ترتیب این کتاب بشکل آیه تبارک و تعالی یا اوست اصول صورت
تقریباً در تمام در بدل آن تفصیل بر مضمون در نشاندهی اینده صفحات درین فهرست نوشته شد تا عبارت نشان
از مضمون هر یک از مضامین معلوم شود و این کتاب را می توان برآورده و هم برید و احتیاجاً با گوشه حاشیه هر یک از مضامین
مدرج در صفحہ نشان داده نشدند بی غای فهرست حرف فیه بر حاشی نوشته شد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی من فی احوال	۲۰	بیان سبب تألیف کتاب طهیر الانشا
۲	شرح و بیان کلیات و احوال و احوال و احوال	۲۱	بیان سبب و جهت که این کتاب بچشم صحت در
۳	بیان فرق بیان منی انشا و احوال		فارسی نوشته شد
۴	بیان مضمون کتاب و احوال و احوال و احوال	۲۲	بیان مزید اهتمام و گوشه مولف و الطبع و احوال
۵	نقد فی صلی الله علیه و آله و سلم و احوال و احوال		و اشاعت عظام
۶	بیان تشریح منی انشا و احوال و احوال و احوال	۲۳	بیان ترتیب و سبب تألیف کتاب طهیر الانشا
۷	تشریح بیان و احوال و احوال و احوال و احوال	۲۴	بیان جایگاه کتاب و احوال و احوال و احوال
۸	مجموعه مضمون انشا منی حقیقی که در سبب احوال و احوال	۲۵	بیان مضمون و ترتیب تألیف منی برآورده و احوال
۹	بیان قیاس و معانی انشا منی لفظی	۲۶	بیان طریق تفصیل استعداد و احوال و احوال
۱۰	انشای مجموع در لغوی بدست و قلم خاص کتاب		نکته دیگر که تمیزش ضرور است
۱۱	ایمان و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال	۲۷	ایضاً
۱۲	نقد فی صلی الله علیه و آله و سلم و احوال و احوال و احوال	۲۸	بیان یکی از احوال و احوال و احوال و احوال
۱۳	جدید استعاره از طریق مقام طهیر بیان بعض	۲۹	بیان کمال قدر شایع عزت افزائی مولف کتاب
	صلوات لفظی بالا و احوال	۳۰	بیان وجه تمیز کتاب و احوال و احوال و احوال
	ایضاً	۳۱	ایضاً
	عنوان و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال	۳۲	کلیات و احوال و احوال و احوال و احوال
۱۵	بیان خوب فکر خداوند مجازی که در حقیقت فکر	۳۳	ایضاً
	خداوند حقیقی است	۳۴	ایضاً
۱۸	اندرکی از صفت واقعی از احوال و احوال و احوال و احوال	۳۵	ایضاً
۱۹	و بیان یکی از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال		ایضاً

ردیف	مضمون	صفحه	مضمون
۳۶	بیان محتاج به تفسیر است لفظی از جواب الاموال و مسائل	۵۹	نقل عرضداشت از طرف شاهزاده محمد ابراهیم بکتاب تحفه بر عالمگیر
۳۸	بیان لطافت مضمون انشای مضمونی بیانی از نظیر	۶۱	ایضا
۳۹	اندکی از عبارت مضمون خط که انگلیسی عبارت از تمام مملکت را بدیم تر	۶۲	ایضا
۴۰	بیان دخل بودن سلطان وقت در جهان مسوده مخرب سلطنت	۶۳	نقل تحفه بر حقیقه عالمگیر مبنی بر امیر ابراهیم در تاثیر انشای مضمونی
۴۱	بیان لفظ غلط که بر مقام خود من بر لفظ صحیح راجع نمی آید	۶۵	بیان تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۴۲	بعضی اشعار را مهمل غلط که بر مقام خود من بر اشعار صحیح غالب تر آمد	۶۶	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۴۳	تفسیر انشای لطیفه بر جسته	۶۸	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۴۴	لطیفه بر جسته بر مملکت فی البدیهه از مجریه	۶۸	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۴۵	کلام السور در حالت فاجر	۶۹	مضمون انشای مضمونی که در مضمون تو حیدر صفتی
۴۶	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۰	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۴۷	بعضی از مضمون حقایق مقام و طبع که در مضمون	۷۱	بیان اصل مضمون فخریه مبنی بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۴۸	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۲	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۴۹	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۳	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۰	حکایت مجمل در تفسیر انشای مضمونی که در مضمون	۷۴	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۱	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۵	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۲	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۶	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۳	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۷	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۴	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۸	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۵	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۷۹	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۶	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۸۰	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۷	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۸۱	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی
۵۸	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی	۸۲	نقل تحفه بر تائید و تخریب انشای مضمونی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۸۱	بیان نقشه آورده و تقریر آن بابت ترقی قیامت	۱۰۵	بیان مصفت و تاثیر انشای بیکی محتاج الکف نسبت
۸۳	الفصحا	۱۰۶	الفصحا
۸۳	بیان مضمون ابوابی تقریر بلخ پنجم دیده و بر جود گذشته	۱۰۶	بیان بعضی لطائف و مضامین انشای نظمی و معنوی و نظائر آن
۸۵	بیان سربازی پیر یزدان تقریر بلخ و مقام	۱۰۸	نقل سقده در مقام نظیر انشای اصطلاحی
۸۶	بیان سربازی دیگر بطریق تالیف بیانی بقایا و تقریر	۱۰۹	ذکر مضامین مصفت جان عالی و اعتراض او
۸۷	بیان تجویج و تقریر تجویج در مقام نظیر	۱۱۰	بر سعه دی علیه الرحمه و جواب از تفسیر
۸۸	بیان تقریر بحدی سلطان عالم باقی در طریقی تقریر	۱۱۱	بیان ترک کلم و تقریر در علم و ادب محمد و کلام و سوره
۸۹	بیان ابوابی تقریر بلخ بعد از بیانی حسن نظام و	۱۱۲	تتمید طرح بیان توأم و دو احوال زبان اردو
۹۰	پرو رشتات حکام و وقت	۱۱۳	الفصحا
۹۱	اصل سخن در بیان حسن بیانی و بیست و یک	۱۱۴	بیان تبدیلی اصل بنادیر و اج زبان اردو
۹۱	الفصحا	۱۱۵	بیان وجه و سبب جعل کتب و اصول زبان عربی و فارسی و اردو
۹۲	بیان تقریر انشای معنوی بر خود گذشته	۱۱۶	در مصفت و وسعت و آسانی زبان اردو
۹۳	در باب غنای و کلمات ملکه آفاق	۱۱۷	در احوال و تقریر و کلام و کلام زبان اردو
۹۳	نقل مسوده نظم مولف در باب بیست و یک	۱۱۸	الفصحا
۹۴	الفصحا	۱۱۹	الفصحا
۹۵	الفصحا	۱۲۰	الفصحا
۹۶	الفصحا	۱۲۱	ذکر نشانی از طرف تفسیر الدین حیدر پادشاه
۹۷	بیان تقریر دیگر انشای معنوی در مقام فقر و غنا	۱۲۲	اوده و کیفیت تشنه تشنه انگلستان نوشته شده بود
۹۸	نقل تقریر مسوده مولف در باب بیست و یک	۱۲۳	صفت انشای معنوی در زبان اردو
۹۹	الفصحا	۱۲۴	بیان تقریر شیبان الشبزیان فارسی
۱۰۰	الفصحا	۱۲۵	نقل جلیلی از عمارت و ذکر که صدر الصدور
۱۰۱	اصل سخن بیانی از آثار و بیانی تقریر بلاط	۱۲۶	بود و تقریر انشای نظمی معنوی
۱۰۲	فائده و در طایف ادراک و فهم و مزاج و مذاق	۱۲۷	جواب از تقریر نظیر انشای نظمی معنوی و کلام
۱۰۳	مکتوبه که تقریر خود در آمده	۱۲۸	بیانی
۱۰۴	بیان تقریر مصفت انشای معنوی	۱۲۹	تتمید و تقریر که هر جا در کار و ناگزیر بود
۱۰۵	نقل تقریر نظیر انشای معنوی پادشاه مجاری	۱۳۰	است بنظم و شعر از نظمیه
۱۰۶	الفصحا	۱۳۱	الفصحا

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۳۹	قطعه منظومه مقام تعزیت به خیر الشاهی	۱۳۵	ایضاً
۱۴۰	مسنوی و سلاست بیانی از تفسیر	۱۳۶	ایضاً
۱۴۱	و بیان نامه و قاعده دیگر علی الاثر	۱۳۷	ایضاً
	درج مکتوب الیه	۱۳۸	ایضاً
۱۴۱	بیان رعایت مزاج مکتوب الیه	۱۳۹	ایضاً
۱۴۲	ایضاً	۱۴۰	ایضاً
۱۴۳	صفت تاریخ داخل فصل	۱۴۱	تمه سخن کرایه بنا و سبب بیعت کتبی و غیره
	بیان صفت سلاست بیانی و نظائر آن		
۱۴۴	ایضاً	۱۴۲	نقل خط مکتوب ایراد تفسیر کامل الشاهی
۱۴۵	نقل از ترجمان انشای تفسیر بصورت موزون		فیض و مفسر
۱۴۶	رسم خط در ترجمان	۱۴۳	ایضاً
۱۴۷	ایضاً		
۱۴۸	ایضاً	۱۴۴	نقل از مشهور از هدایای مکتوب الیه رحمه
۱۴۹	ایضاً		و لغت و خطبه کتب
۱۵۰	ایضاً		ایضاً
۱۵۱	نقل و ضمیمه از تفسیر منظومه مقام تعزیت	۱۴۵	ایضاً
	بر رعایت مزاج مکتوب الیه		
۱۵۲	مضمون منع دخل عند راء تقدم	۱۴۶	نقل فیصل بیان واقعی از جانب لفظ کتب
۱۵۳	نقل قطعه در الاستیقام برای	۱۴۷	ایضاً
	خیانت طبائع صاحب دلان	۱۴۸	ایضاً
۱۵۴	ایضاً	۱۴۹	قطعه تاریخ تالیف کتاب جوهر الکلام





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انشا لنا وانشاكم وجعل لكم السمع والابصار والا فكلنا
 قلوبنا ما تشكروا فچهو اننا لآم واما استغاثي استمع من حوصفت برشي كذا ازل
 تا بد در ماضی حال و استقبال از زبان کسی برآمده باشد یا برمی آید یا خواهد برآمده باشد متفرق بجز صانع
 حقیقی است زیرا که در عالم غیب ما و آنچه از ما سویی است بر صفات ذات اوست لاجرم تمام کائنات از
 مخلوقات و مخلوقات و نباتات جان منشی تقدیر است که میسر باید قل مجئها الذی انشاها اول مکرر
 در حقیقت انشا عین صفت منشی و صفت مصنوع و حقیقت صفت منعی و صفت مخلوق بحقی صفت منشی
 که تمیز نماند پس هر چه بود در جهان صنعت پروردگار جلوه صانع بدین است و در انشا که چشم گویا باشد
 دیده امضی میارید برگ و چنان بنزد نظر پوشیارید پرورد قی و قدر نیست معرفت کردگار از خویش است
 بر هر چه میاید و ان من شئ غیر الذی لا یستیع و یحیی و الیک لا تقصصون تسبیح صفت منشی
 و بیکار منشی مگر انکه تسبیح و حمد خدا بر زبان حال میکند که گفته شد با معنی مستر از هر دو با انعام و نعم و طر حوش
 هر چه است که با هر چه در روح و ملک هر چه در شایسته باقی ماند با فوق سلوات و ماتحت الافاضات و تسبیح صفت منشی

الحمد لله الذي انشا لنا وانشاكم وجعل لكم السمع والابصار والا فكلنا قلوبنا ما تشكروا فچهو اننا لآم واما استغاثي استمع من حوصفت برشي كذا ازل تا بد در ماضی حال و استقبال از زبان کسی برآمده باشد یا برمی آید یا خواهد برآمده باشد متفرق بجز صانع حقیقی است زیرا که در عالم غیب ما و آنچه از ما سویی است بر صفات ذات اوست لاجرم تمام کائنات از مخلوقات و مخلوقات و نباتات جان منشی تقدیر است که میسر باید قل مجئها الذی انشاها اول مکرر در حقیقت انشا عین صفت منشی و صفت مصنوع و حقیقت صفت منعی و صفت مخلوق بحقی صفت منشی که تمیز نماند پس هر چه بود در جهان صنعت پروردگار جلوه صانع بدین است و در انشا که چشم گویا باشد دیده امضی میارید برگ و چنان بنزد نظر پوشیارید پرورد قی و قدر نیست معرفت کردگار از خویش است بر هر چه میاید و ان من شئ غیر الذی لا یستیع و یحیی و الیک لا تقصصون تسبیح صفت منشی و بیکار منشی مگر انکه تسبیح و حمد خدا بر زبان حال میکند که گفته شد با معنی مستر از هر دو با انعام و نعم و طر حوش هر چه است که با هر چه در روح و ملک هر چه در شایسته باقی ماند با فوق سلوات و ماتحت الافاضات و تسبیح صفت منشی

اطلاقاً و از آن جهت که در حقیقت این امر باطل است و از آن جهت که در حقیقت این امر باطل است

تتمتع بفرصة رائعة

روزنامہ کوثر

[illegible]

جوانی است و او دست خود کار و او کار خود بدین مراحت فرمود و نسبت کتابت نتوانست بجانب پیش
 بتواند پیش بر آید که **قُلْ هُوَ أَقْوَمُ** و **أَفْضَلُ** و نسبت تعلیم کتابت بجانب عقب نمودن

گویا از خود جدا کرده با تمام الناس شریک کردن بود که خبر از دولی میداد و درین توضیح و دینی را میگوید که با آنکه ملک و خبر از خود جدا کرده با تمام الناس شریک کردن بود که خبر از دولی میداد و درین توضیح و دینی را میگوید که با آنکه

سزاوارک از مشهور معنی آنرا عجب بلا عیان است و این بلا میثم توان دانست سه نفر است این

و واضح تر از آنکه این بنیاد برآورده اند و در مقام سوخته مقام آن نبوده است از ملاحظه آن بستر کاروان

که حرفی از آداب شریعت بیرون نبوده است از اینجاست که در هیچ موقع جدا گانه به نفع صبیان و

صلوات علیهم السلام گفته اند و اگر چه از این جهت مدح و ستایش آنرا کرده اند و اما در حدیث آمده است

این شخص فانی اور اجداد کا نذر دستودہ چکونہ جا باید کرد کہ نور و ضیاء از سر و آہ جہانتوا نذر صاحب

حالی گفته ای نور خدا در نظر از وی تو ما را به بختدار که در روی تو نیم خدا را و هم از نیماست که
که این بی گفته ای و جز از تو نمی آید خدا را به خدا یا از تو نور مصطفی را الله اعلم علی سیدنا محمد و آله

اللَّهُ إِلَهُ الْفَارُوقِ فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ وَالْصَّافِ وَأَرْبُوعِيهِ بَارِكْتَ وَتَسْلَمُ

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

ظهیر چه کشاید که خود در کلام قدیم میفرماید قل لیس أجمعین یا ایها الذین آمنوا
 انکم فی الله ورسوله جمیعاً و لا یغنی عنکم کثرتکم و لا یتغنی عنکم کثرتکم و لا یغنی عنکم کثرتکم
 آن بتلقای الهی بجهت برادرش قدر که مقدر شد و آنرا ناطقه بنامه سید الشایسته است که بسط متون
 تفاسیر قدر حصص هر کس محتاج بیان نبوده است از آنکه هر چه از تفاسیر است که مسوده اش از بارشتر متجاوز
 و مدت الحیوة لغفلت بقدر حصص خودش که تمام کفایت نکرد و که عرض تمام شد و کتاب تمام ماند بی از معنی
 این کلام معجز نظام این است که زبان این مقام بکار درآمده در تمام کلام مجید جدید بکار برده
 بزم خود با خلایق فصاحت بر آوردند و بجزو آن حضرت صلی الله علیه و سلم با بکار برخاستند که لفظاً استخفاف
 هر کسی و کجاست که در تلفظ خلایق فصاحت دیگران مینماید آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که در زمره شما
 هر کس که بزرگتر و بزرگتر و فصیح تر با اتفاق باشد او را حاضر کنید تا اینکه یک پیر مردی که از افعج النضای
 عرب متفق علیه بود حاضر کردند و در بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شدند و مقدم شریف نشانیدند
 که نگاه آواز آمدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم از اندرون محراب بلند شد که همه حاضران سانه مبارک قطع
 برخاستند آن پیر مرد ضعیف نحیف را هم بکلیف و تکلیف تمام دست زیر بغل داده استاده کردند و در
 آنحضرت اندکی مکث واقع شد که همه استادهای سانه مبارک نشسته و آن پیر مرد نحیف را هم بکلیف و تکلیف
 تمام نشانیدند تا اینکه دو سوار عربین خط آوازه آمدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلند گردید و باز درنگ
 واقع شد که غالباً مکث با تقدیر صلح با و جوی بوده باشد که بجای خود ظاهر بشود و درین نشست و بجا
 مشاوره که آن پیر نحیف را تکلیف بسیار شد تا بآن تحمل نیاورد و صلی الله علیه و سلم گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از زبان آن پیر مرد افعج العرب بزیاده که بهیچان آن عرب سر بر نداشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از زبان آن پیر مرد بزیاده که بهیچان آن عرب سر بر نداشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از زبان آن پیر مرد بزیاده که بهیچان آن عرب سر بر نداشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم

فهرست علی هذا کلام پس این نعمت انشای مغنوی بقدر حصه هر فرد بشر از نعمای دهمی است
 که محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است هزاران شعری موزون الطبع بر گو بوده اند که از علم عروض
 و قوافی و زحافات و تقطیع افاعیل و مجوز بهره ندارند بلکه حرف شناس هم نبوده اند و اشعار
 و کلمات پرمضمون موزون میکنند و در شعری نامی نام آورده اند چنانکه بالا مذکور شد همچنان
 انشای مغنوی که عبارت از منطق فطریست خود معلوم است که محتاج تعلیم و تعلم نبوده است
 اکثر جاهلان ناهر حرف شناس چنان محبت های موهبه و مدلل و مسکت بمنطق ناطقه بی تکلف
 ادا میکنند که حرف آشیای صاحب استعداد از جواب آن فرومی مانند و بنده میشوند پس هرگاه
 که همین انشای فطری و موزونیت دهمی با استعداد و فطری که محتاج اکتساب است جمع شد از یک
 نیز اگر کشید محمداً هو ظاهرش و اگر از انشای دهمی و موزونیت فطری بهره نادر فقط همین انشای فطری
 و عروض اکتسابی باینضا علقش بوده است خود ظاهر که شعرا و بقاعده عروض و وزن و تقطیع افاعیل
 درست است مگر طبع موزون قبولش نمیکند و بر خاطر موزون نمی نشینند تا آنکه او استادان کامل جامع
 موزونیت طبعی و اکتسابی در بیا نیکه دانسته موزونیت فطری و دهمی را داخل نموده اند و بر حسب
 اکتسابی گفتا کرده اند و از آن اشعار هر چند بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست اند که چون
 موزونیت طبعی را در آن داخل نموده اند و بادی النظر بر طبع موزون نمی نشینند و سکت دینی نمک
 معلوم میشود که از صاحب استاد کامل است مطلع غزل دهمی بسا عده همین گونه بیضیا و نظر نور
 جمال تو مهر و دیده همراه بچشمی تو چندان غمان گسته و دیدم که گشت صفحه مسطر کشیده در من صجرا +
 تمام غزل بر همین وزن است ظاهر است که در تقطیع افاعیل که آن خراز زحافات سالم است مفاعیلن فاعلن
 مفاعیلن فاعلن موزون باطبع در نیکه و لاجرم بی نمک ناموزون نیاید و هم از ورست نام غزل
 مطلع غزل رونق بطراوت قمر داری + چشمی ز تار شمع تر داری + هر چند تقطیع افاعیل درست است
 که مفعول مفاعیلن فاعیلن مگر بر طبع موزون نمی نشینند و اگر جای لفظ داری بیداری گفته شود
 که مفعول و مفاعیلن فاعیلن هم بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست هم طبع موزون نمیکند

انشای فطری و دهمی

بیا

نور و منی نظری هم توری نمی آید علی هذا حال انشای لفظی کتسابی است که اگر با انشای لفظی مضامین بی
جمع نبوده است بجز الفاظ بانی و قافیه پائی و اجتماع لغات غیر مانوس و غیر معروف که حالش و مثالش
بجای خودش مذکور میشود و خط معنی نمی بخشد و ادراک نفس المطلب بوقت میکشد و بر دل کار میکند لاجرم
انشای همی که مثل طبع موزون منطبق نظری و جملی میباشد مقدم و مسلّم است و نظماً علیه که مستند او
تعلیمی و کتسابی هم بدان شریک باشد تا اگر بر حمایت فهم و ادراک کتب الیه الفاظ مناسب و بانی
و مراع و مقامات خودش صورت کرد و الفاظ را تابع معانی بآید و پشت و معانی را تابع الفاظ نامیده از ان
انشائی نبوده است اگر الفاظ بانی و قابلیت نمائی مختص است و رعایت فهم کتب الیه میری نموده است
و بر رعایت صنایع لفظی نظر نموده است تا شگفت و دماغ سوزی بجای حاصل محض نمی کند و کجای
بجز در دل است سه شکر بر ترا نوی ذرات بر کش + شوهره بلبل با بیا بر خوش + خود ظاهر که
در صنعت قلوب مساوی غیر همین یک شعر یا چند الفاظ متفرق از مولانا جامی علیه الرحمة که شکر
داود اندوخت که کار هر شکر نبوده است مگر بکار محض هر گاه بطرف معنی نگاه کرده شود هر چند لفظی معنی
نبوده است مگر معانی تابع الفاظ و الفاظ تابع صنعت خود ظاهر که لطف معنی همانده است که در دل
کار کنند این بدان مانند که تصویر بسیار نیکو و خوب صورت کشیده است مگر جانی ندارد و نمک که در دست
لفظی با لطف معنی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر و دلکش تر از ان هیچ نتواند بود و محض قدرت خدا بلکه سوره
و کلمات توان گفت کار هر شکر نبوده است از جمله مجزات و کلمات مقصودی و تهنه خراب و میرا و منین علی
علیه السلام بنام معادیه بصنعت و تجنیس خطی و طافت معنی جمع است این نه انشای کار هر شکر
بلکه اعجاز مقصودی و کلمات محض است که خاص قلم مبارک خود بنام معادیه انشا و اطلاق فرمایند
و کتاب بنویسد که حامل این نامه فنی بود عبارت کتاب امیت قلتما دخل قسنا
مع رساله العلی عند العاویة و علا علی و اشیاء بالتعلین قال العاویة
ناخلع تعلیمک قال فی جوابه اهدا و ایدی علی مقدس طوی ذلک حیات
رسالته یا نشاءه و ملائمه علیه السلام غزاة غزاة قصاص قصاص

ساده افغانی
از کتب مطبوعه تازه
ایجاد است ده کلام
این زبان حفظ کردن
بجای ای دیگر شکر
شاید دو یا دو کلام
و غیره مستقل است
نه الفاظ با فتن کرد
و مراع و مقامات
بانتن این لفظ
می بخشد در میدان
زیاد برای اظهار
فست دلی خود لفظ
غیر مانوس و غیر متعارف
چنان ابرار دسی
دری بخت که
نقد است به
دری از بی بخت
از دست بیرون
با انشا کلمات
است بجان این
که بختی است
می دانند که
میل به بخت
راحت نیست
خست نیست
علیه السلام
بجای این
نشانده است
نشانده است

در این کتاب کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

در این کتاب

در این کتاب کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

ترجمہ حاصل معنی نیست کہ منفرد گردانید تراغرت تو پس گشت و بال فعل تو خواری تو پس تیرا

جواب این نبود باغتر از قصد خودش بخیر این یک لفظ می باشد بجا نباشد غلّ و قدی غلّ و قدی

لفظی و معنوی است بلکه معجزه متفصوی است کسی اگر بعد از کلام چند الفاظ تجنیس لفظی جمع هم کرد

شکریہ: وزارت کبیریت خود ظاہر کہ جو حضرت تھانویؒ معنی مناسب مقام کہ بزرگ کار کنند گجا

معنی لغتی برادر ۱۵۱ است نه اینکه چهره مضمون در کدام حاله که نام کتاب این نوشته قوام بود و قوام

برکت برفت مصفت مصفت مصفت وادش وادش ملاظه رو که چرخیده

همچو جانگامی و دماغ سوزی بجای اصل از که کذب و کلاه برآوردن پیش می باشد بخیر و بدشاید

که با هر چه پیش از این لفظی الفاظ را بجمع معنی و به مضمون مناسب مقام بجانب خیال منتقل کرده اند از طرف

پیش وادع بر خوانده کردن بخوی باند کرد و چیدین معیه عیسیوس نوشتن محال است کسی تواند نوشت

لغت کہ الکرسی سطری بدین صفت در کام زمانہ نوشتہ و بدان زمان معلوم کنم کہ یکبارست سہ شہید

جواب این سخن سلطت و حاکموتی نمی باشد بلکه بعضی من له مولف را اب صبط کا مدرسین

100

غیب پیش دشمنان باشند نه اکثر اشعار و غزل هم از ضامه این سینه مره بهر صنعت بر آورده اند که تمام
توانی غزل به غلط و حتی در هر شعر حدیث از طایفه در مقام نظم بهر صنعت قافیه بهر نفس لفظی و حتی در هر جای بنا

مقام مضمی جدا فائظ کجاست گات کذا

عاشق روی او چو گردیدم	همچو منبوت شربت گردیدم	خوشترین بود که خواهم دید	گر ترا در بر و در گردیدم
بر فلک مهر و نه باشد لیک	عکس روی تو جلوه گردیدم	خواب بر من حرام خواهد شد	روی جانان بخواب گردیدم
سخت باشد دل چنانکه بود	آه را هم نه کار گردیدم	کرا و ندیده ام هرگز	شکل سو هم را نگردیدم
خود بخود من از شکست خوردم	بار قیدبان ترا اگر دیدم	می ندیدم ترا نیز در شب	چونکه گفتی تو هم نگردیدم
زین نشان کشته است ناخسته	زخم تیر تو بر جگر دیدم	بایقین دم فدا شود امروز	نه فدا گشته است گردی تو
ای م از آرد و شدت نگم	این زبان فتنه زنگردی تو	من ندیدم طهر را هرگز	لیک یک شخص نه گردیدم

ایضا

بشع خست شدن من پروا	صفت بر نیم منت پروا	هم قوی هم با ده چنان طلب	هستند مگر آن بی پروا
گفتم که در خست عشق	گفتا که مرا هیچ ازین پروا	از صرخ او چو ز شمع شمع	ز نیو به شده دیده شهر پروا
پروا کنم هیچ بفرمان هرگز	از آمدن شقه و از پروا	از هر دو جهان علم جانان	گو بی پروا می دلم و ز پروا
بی جرم گشته چرا کشی شاق را	ای بخیر و ظالم بی پروا	کیس شب سلیان ز خط طایره	افسوس پرده بهر پروا

ایضا

بر روی بچپان مبرو شودم	اگر آب و دندنی استیج ابرویم	گذر شو بچپان گریه گرازم	یقین با کن شو مرغ از لایم
بگو که در دل خود بیا چو کنم	کدول بر بچگان زلف چو کنم	اگر ز پیون گلبدان سدیدم	کجا دماغ کدوی گل چو کنم
همیشه لذت بخش از لایم	که آب شیب یک روز بربایم	ز بسکه گریه می آید از لایم	ز آب شیب آن گشت از لایم

ایضا

بچپان من نیست لعن هندو را	که موشان بوی کبر بر هندو را	کنم چو فاخته که چو پیونم	بر خشت اشک چو پیونم
چرا اعتبار بود قول آن غلام گویا	که بی اعانت چو کان بگردد گویا	خلا کند زین نیار از راه شود	بزار اگر بکنند از برای او شود

من
نظم از انشا
نظم از انشا
نظم از انشا

ایضا که در هر شعر لفظ درست است آمد

کجولی تو بین راست بگوئی که چیست نسبت سر و دروغ است باین قامت راست گو بسی درست روی بابت کج و دوار است آنکه گفتی که ز من چشم محبت همه درست جامه تن پوش مرا راست نه آید هرگز آن زمان ای بت جید ز دردم دانی من که خود قتل شدم پس ز پی قتل کدام جان من جان تو مانند بسلامت بگذارم هر طایفی که بیاید ز کجی مای فلک من و تو سنگ دلم هر دو دلی سنگ دلم دل که خود زفته ز خود بهره خود را محال تیر مژگان خود ست را بکمان ابرو عکس قفسیر جو بدیر کنی بر تقدیر از کجی باز نمائی فلک سر کج رفتار ای ظاهر است ز مردان جهان باقی نام	باش تا میکنند ای فلک کج و دوار است درست است این که نقد تو نمی ماند درست ایک هرگز نشد آن زلفت کجش بامار است من چه گویم ز دروغی که تو گویی همه درست آمده بر تن من جامه عسریانی درست گر ترا نیز رسد درد ز دردی که مراست تیغ ابروی تو از هر دو طرف صفت آراست بدون جان بسلامت ز تو یار یا راست درست آید بسوی خانه من از چپ درست آتشین ست و دل سخت تو سنگ خارا درست از پی برون دل رفته دل آرا درست من ندانم بچه بچه بیزه کردی درست درست گویم که نه تدبیر ز تو آید درست تیر آسم تو ای سپرخ نماید ره درست نه سکندر جهان ماند نه باقی دار است
---	--

علی هذا جهتی که صنف التزام کند همان یک صنعت جدید است که حصه است زیرا که حصه هر کس
در خزانه و همی جدید است الی غیر نهایت بعضی غیر منقوطه بعضی همه منقوطه التزام کرده اند بعضی ضایع
هر دو لب بلفظ هم نشوند که گفته اند و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیر تر گردد
عجب عده وصل است که لب بلب وصل نشود بعضی عکس این است منم می مرام از عالم مکان میزدیم
منم تم مقام سکندر بر آسمان ام بعضی التزام یک حرف خاص کرده اند که در تمام کتابت الف

بیان بعضی
صفت لفظی
بالاجمال تمام
و بیاید ۱۲

که چنانکه گفته اند یعنی نیست نزدیک شما هیچ نعمت مگر در حقیقت آن نعمت از خداست پس اینجمله
در عالم اسباب سبب و سببی یا بواسطه که مبنی بر بندۀ خدا نعمتی و خبری به بندۀ خدا رسد در حقیقت از جانب
همان سبب حقیقی است که گفته اند که اگر از وی نه توفیق خیری رسد و نه از بندۀ خیری بهیچ سببی
پس از همین جا توان نیست که تسلط سلاطین عادل رحیم و کریم فیض عام رحمت محض از نعمانی شایسته
الهی است که گفته اند به قومیکه نیکی پسند و خدای او دهد خسر و عادل و نیک را به پند و نصیحت
شکر و ارحم آن پادشاه مجازی در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است چنانکه از مناجات
خاص حبیب اوست صلی الله علیه و سلم **اللَّهُمَّ مَا أَجَبْتَنِي مِنْ نِعْمَةٍ أَقْبَلَهَا حَيْدَمِي**
خَلْقَكَ فَمِنْكَ وَخَدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ فَالْحَمْدُ فَالْحَمْدُ فَالْحَمْدُ
یعنی ای بار خدا یا ز سید مرا هیچ نعمت از هیچکدام جانب از خلق تو پس در حقیقت آن نعمت از جانب
تست توئی واحد لا شریک پس برای تو حمد و برای تو شکرست لا حرم بهین نمط بقابل این شکر
نکردن پادشاه مجازی در حقیقت عین ناشکری و کفران نعمت خداوند حقیقی است از اینجا است
حبیب اوست صلی الله علیه و سلم میفرماید **مَنْ شَكَرْتُ لَكَ شَيْئًا لَمْ يَكُنْ لَكَ شَيْءٌ** هر که شکر احسان انسان بیکند
در حقیقت شکر خدا میکند پس بر تمام بندگان خدا عموماً و تمام رعایای ملک اوده خصوصاً شکر
مراحم چنین پادشاه عالم پرور رحمت عام واجب تر است که در حقیقت عین شکر خداست این
ما مورد بهره و فیض عظیم است که میفرماید **وَالشُّكْرُ لِلَّهِ** یعنی شکر کنید مرا و کفران نعمت نکنید
از اینجا توان نیست که ترک شکر گذاری محض کفران نعمت است آخر مرتبه این رحمت عام و رحمت پرور
عند الله اینقدر است که الله خود شکر گذاران بنده خیر محض میشود که میفرماید **وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ**
شَاكِرٌ عَلِيمٌ یعنی هر کس که بخوشی خود یک کار خیر میکند پس الله خود شکر گذاران خیر کننده میشود و خبر او
دانا و خبریست پس در حالیکه خود او تعالی شکر گذاران خیر کننده میشود و لا حرم بهین نمط بقابل این شکر
تر شکر گذاری او بچه غایت تواند بود از اینجا است که تمام مردم هندوستان عموماً و رعایای ملک او و خصوصاً
که مورد بهره و فیض رحمت و عواطف خسر وانه اند مرتبه آخر شکر گذاری ابدل جهان بوده اند چون آن شکر گذاری خدا

این دعا را هر روز بخواند
پادشاه احسان را شکر کند
و خداوند را شکر کند
و در حقیقت شکر
خداوند حقیقی است

سبب آن خیر کننده بوفض یک اونی خیر منصوص است تکلیف که انقدر خیرات و حسنات عطا یات
 و مراعات و پرورشات نمایان بر رعایای ملک او ده از جانب حضرت قدر قدرت خدیو گیهان
 خاقان جهان و جهانیان خداوند خدا یگان شهنشاه انگلستان فرمان فرمای هندوستان جناب
 مستطاب علی القاب ملکه معطره محشره با سها و القابها خلد الله سلطنتها بمندول اندمیدول نگاه
 در کار است که خداوند میفرماید **إِذَا خَلَقُوا آفَاقًا يَكُنْ أَفْئِدُهُمْ وَهَاجُوا عِزًّا أَهْلِيهَا**
 یعنی هرگاه سلاطین داخل میشوند در ملک جدید تو بالا و خراب و برهم میکنند آن ملک و میکنند
 مغز ترین آن ملک ذلیل ترین آن چنانکه قتل عام تمام ملی هنگام ورودنا در شاه نظیر ظاهر و معروضات
 اکنون اینجا اندکی چشم انصاف و دیده دل در کار است که درین ملک او ده درین عملداری تازه
 با تمام رعایا و ساکنین این دیار دهند بمقابله هزاران کجروی و بغاوت نمایان بگوید عفو عن القدرت بعمل
 و برینهم اکتفا نموده چاه چار پرورشات و مراعات و قدر افرایا بران میرسد که منعم منی احسن الی
 من **عَطَى** صادق آمده است این مرحوم عام نه فقط بر رعایای مالکندار خاص است بلکه بر تمام ملازمان و
 مستوسلان و متعلقان و متبسان و محلات حتی که غلامان کنیزان سرکار او ده چقدر لم پرورشات
 و مراعات از انعامات و معافیات و جاگیرات و نشین با و عطای ارضی و غیره بقدر حال هر یک
 رعایت های علی العموم بعمل می آید که محتاج بیان نبوده است و عزت افزائی و حفظ مراتب بقدر
 مرتبه هر یک به حال ملحوظ و مرعی است پس انصاف در کار است که گاهی در عملداری تازه چنان
 مرحوم و پرورشات مراعات خاص و محام کسی دیده یا شنیده یا در کتب تواریخ بنظر در آورده است
أَحَقُّ نَوْعِي که صفت و تعریف این زمره رحمت عام در مصحف غریز دار دست آنهمه این شهنشاه
 فیض عام رحمت مجسم خیر محض چشم ظاهر معاشه کنانیده است **وَلَيَجِدَنَّ أَقْلٌ يَهْوِي مَوْجِي**
لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي ذِيكَ يَا بَنِي مَنَّهُمْ قَسِيصِي وَرَهْبَانِي یعنی خواهی یافت
 آنها را قریب تر در مودت و دوستی با آنان که ایمان آورده اند آنها را که میگویند خود را
 که ما نصرا هستیم فقط و برین هم ترقی مندرج بوده در مقام دیگر در سوره حدید میفرماید که

باز این بیایان از احرام
 بادشاه چنانچه از روی
 بیست و هشت خصوص
 دلیل چنانچه بیاید

ای آنکه قاصد از القاب اوزبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان بیستگان الهی
 خیر مجسم که سوای رافت فطری و قدرت جملی و مخلوق ذاتی و ازلی که بالا منصوص است باطل
 و عادات و رسوم و رواج و زبان و یارنده خصوصاً زبان فارسی دارد و که رایج حال این و یار
 مهارت دانی و دینی کافی دارند یکی از مراحم خاص ابدی لایزال روحانی و جادو دانی دینی
 و دنیوی باقی و دومی علی العموم نیست که بصارت و زخیره و اشتهای کثیر نوزادان و دانش
 و کمال و اسکول در تمام ممالیک شهر شهر قریه بقریه و ده ده بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
 و فنون و کمالات هر پیشه مفید و معاش دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لازمی
 برای هر خاص و عام زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاست که گوییم
 یکی دین ایجاب اندکی انصاف در کار است که در سلاطین سابق انقدر اهتمام عام برای تعلیم
 و هنر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذهب بلا تعصب بین مذهبی کی بود و آنچه فی الجمله
 بوده باشد محض تفحص علوم خاص حسب دین و مذهب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی تفحص
 زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تحقیق حسب
 و نسب شرافت خاندانی بودند که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
 هر علم و هنر هر خاص و عام و ضعیف و شریف ادنی و اعلی و صغیر و کبیر بر پا و پیر را بر حکم عام است
 که عکس آن همه جاست تاب خورشید منیر + اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
 روحانی عند الله غور و نیست که بجه غایت خواهد بود و او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
 میفرماید و مَا تَقْدِرُوا مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا
 یعنی نه تقدیم میکند شمار برای ذات خود را از نیکی مگر آنیکه خواهید یافت شما آن خیر و نیکویی را
 نزدیک خدا که آن خیر است و بزرگ تر است از دوی اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
 خیر جسمانی دنیوی چنین اجر و موهود و منصوص باشد فکیف کان کذا که انقدر حسنات
 روحانی دارین ابدی دومی در تمام علم و جاری و عام است

مجموع این کتب
 برای شایسته و بیست
 دینی و دین نیست و
 دین
 بیان کنان در علم
 پیشه و جانی که در
 لازمی و جانی
 و دینی باقی و دینی
 علی العموم
 مستند نیست
 ظاهر و باطن است

بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا

پس هرگاه نیست حق طلوع و مهلت والا نعمت حضرت شهنشاه انگلستان ام قبالها و خلد اندکها
 و سلطنتها عموماً و نواب طلب فلک شباب سیرای هندوستان وزیر اعظم و ستور عظمیٰ سر جان
 لارنس صاحب بهادر با سرب و القاب و خطاب خصوصاً بنا بر انفاع دارین تمام بندگان خدا بنحیث
 مصروف دیده شد لهذا بندگان برافراخته خاص و فدیایان عزت بخشیده با اختصاص سربا عقیده
 و اخلاص یعنی و کجی سنگه راجه قدیم بلام پور و کشی پور و غیره متعلقه ملک اوده قسمت ضلع گونده
 که سوای هرگونه مراحم عظمی و عطیات کبری بجناب خاص نائث کمانڈر آف وی موسٹ
 انگیر لند ارورن وی شارف اندیا نیز سرسرازی یافته است و فدیوی خاص با احتکام
 راجه بان سنگه بهادر قائم جنگ که از پیشتر بهیچ خطاب آباوی دواتی اختصاص داشت و بعد
 بمحض مراحم خاص شهنشاه انگلستان بجناب سرنایث کمانڈر ارورن اندیا بران قی
 افزود و بهیچ تعلقداران اوده را متفق و شریک کرده بدیار دارالحکومت خاص شهر لکنؤ کیجای خاص
 و عمام قرار دادند که در کالج خاص همه شاهزادگان عالی قدر و اعیان ارباب و اعیان و اطفال تمام
 رئیسان و امرا و ذرا و شرفا تمام تعلقداران ملک اوده تعلیم و تربیت خاص علوم ثم زبان انگریزی
 ترجمه فارسی و اردو بیافشته باشند و در اسکول عام که متعلق همین کنگ کالج است همه اطفال خاص
 و عام ادنی و اعلیٰ وضع و شریف بر دین و ملت و هر قوم و مذہب بلا تعصب منہی تحصیل هر علم
 علی الاموم میگردند باشد لهذا بنزد احتیاط و رعایت هر مذہب معلم و مدرس عربی حنفیه و امامیه
 و اردو و هندی بجاشاد سنکرت و ناگری و بنگله و شاستر و غیره داشته ان نامی کامل بتکانش نام
 بهم رسانیده مامور کرده اند و در ضمن این پرورش اکثر کاملین صاحب فضل و کمال زبان و زبان
 دیار لکنؤ که بسبب عدم وجه معاش آماده جلای وطن بودند علاوه صورت پذیرش و شیخ و شیخ
 که برآمد یک کرشمه دوکاره فضل علی که درین هم سرکار فیض عام بعباسی امداد و صارت
 مسامی هم خندان امداد و اعانت فرموده که محتاج بیان نبوده است لاجرم شکر و دعا و انتنان و استسما

بیان سبب تالیف
 کتاب ظهیر الانشا

الفلا خضر
 در خطاب
 بقاعده انگریزی
 سرکاری ایس
 آئی

این مراحم از جانب جمیع رعایا و ساکنان ملک او و معمولاً و اجرو جزا و ثواب کامل از جانب
خداوند تعالی مخصوصاً تاجدار باد

بیان سبب و وجه این کتاب
بیان این کتاب که این کتاب را از انشاء به صحت به فارسی تالیف کرده بزبان اردو
عام فهم که رواج این زبان بود و چه نوشته شد که یک کلمه به هر یک از این خاص و عام در می آید
لاجرم توان دانست که چون این زبان را ملک او و جدید العمل است و زبان قدیم این دیار هند که به اشیا
و سنسکرت و ناگری بود بسبب تسلط سلاطین عجم و فارس و ترک گردیده باز زبان عربی و فارسی
و هندی آمیخته همچون مرکب ترکیب یافته بار و نامزد شد که وجه تسمیه و سبب رواج و بنا
استخراج این در همین کتاب خط میراث انشا بجای خودش واضح تر قلم نشود و اسمی است
رنجته است یعنی زبان فارسی و عربی در زبان هندی رنجته اند چون تمام اهل دیار برود و
زبان اصلی هندی قدیمی خود بتدریج فراموش کرده بهین زبان مرکب عادی و خود پذیر گشته اند
و اکنون تمام اهل این دیار را تعلیم پذیری زبان انگریزی ضرورت و مفید کار و ترک این هر گونه
مایه ضرر و نقه مان و هیچ کار نیست و این زبان انگریزی بدون ترجمه اردو بفهم اهل این دیار دشوارتر
بود و زبان اردو بدون فارسی دانی ناتمام و نادرست که اکثر الفاظ فارسی و ترکیب فارسی و
رسم خط و اعلام خط فارسی دارد فقط چند موصولات هندی برای نام است و هر خواننده هر ناخوانه
این دیار بهین زبان رنجته اردو بخوبی ماهر که بدون تعلیم و تدیس از آغوش مادر چنان تعلیم
پذیرفته اند که از کلام آنها در اهل دیار سندی میگیرند و نوشتن و خواندن و صحت الفاظ و ادراک
مخرج و اظفار بدون خواندن فارسی دشوار و در تعلیم قواعد اردو محنت و مشقت او تساد و شاگرد
ها نقد رست که در فارسی و عربی است و اهل این دیار را بخواندن و آموختن اردوی محض توجه کمتر
که محنت را یگان و تحصیل حاصل و تفضیع اوقات میداند بجلالت فارسی که بهین قدر مشقت حاصل
میتواند شد لهذا بخواندن و نوشتن عبارت فارسی و آموختن آن و تعلیم انبای خود بهین زبان
اهتمام و کوشش و شوق و شغف تمام دارند و این خود ظاهر طبیعت و حکمت است

بیان سبب و وجه این کتاب
بیان این کتاب که این کتاب را از انشاء به صحت به فارسی تالیف کرده بزبان اردو
عام فهم که رواج این زبان بود و چه نوشته شد که یک کلمه به هر یک از این خاص و عام در می آید

که بجانب هر شی که طبع انسانی با طبع اهل در اغلب و شائق میباشد تعلیم آن با سانی تمام طبیعت
 انسانی قبول میکند و العکس بالعکس پس هرگاه استعداد دارد و دانی هم موقوف بر فارسی خوانی شد
 و شوق و شغف خاطر اهل این دیار هم بجانب فارسی زیاده تر که آرد و خود حاصل دارند و هم ترجمه
 زبان انگریزی بدون فارسی دانی در آرد و هم دشوار چه چاک در فارسی و در صورت فارسی دانی هم
 در آرد و هم در فارسی ترجمه نیز بخوبی تواند کرد و شغف طبع این دیار بران فرید کوفت باشد که سیر
 خط میر یگرمی که بکار انشا و خطاب و سیر الانشا از هر کار سلاطین آوده دارد و از شش دوره
 سلطنت آوده و در و شیت خود نام بر آوده قدیم کار گذار سر کار آوده بود این انشای فارسی بسیار
 سلیس عام فهم مطلب غیر مجمل بعنوان دیباچه بنام نامی حضرت قدر قدرت سپهر مرتبت خلد
 گیهان خاقان زمان دالی هندوستان شهنشاه انگلستان و هندوستان ملکه دوران با سنها
 واقعا بهر خلد الله ملکها با اکثر صنائع و بدائع لفظی و معنوی و تجنیس خطی و صنعت تر صبیح
 که طبع اهل دیار با طبع شائق آن بوده اند خصوصا بچند صنعت خاص تالیف و تصنیف
 کنایه اند که ترجمه این بهر زبان که کرده شود لطفت انشای معنوی و بلاغت مضامین بدستور
 قائم و باقی می ماند و در اصل دعا و مطلب هیچگونه فتوری و ادعوی حاجی و تقیدی واقع نشود
 و مطلب کتاب در هر ترجمه بخوبی و آسانی تمام فهم در آید بکلمات و اگر انشای مشهوره فارسی مثل
 و صاف و صحیفه شاهی و طاهر و حیدر و ابو الفضل و سه شتر و انگریزی و طغری نشود و قانع نعمت خان
 و جنگنامه بهادر شاه و غیر هم که لطفت بیان و انشا پر داری اینها بهمین عجارت و همین زبان فارسی
 با الفاظ خاص که واضح و فصیح کرده است منحصر است در آن هم محتاج شرح و کتب لغات و معنی است
 بوده اند که الفاظ رواند بسیار و مضامین اندک دارند فقط انقدر مضمون که خط مرسله شمار سید
 در انقدر مضمون تمام صفحه صحیفه سیاه است ترجمه آنهمه الفاظ لفظا لفظا اگر در انگریزی یا زبان
 دیگر کرده شود لطفت آن انشای لفظی کجا بلکه اصل مدعای کاتب هم فوت و خلط می شود
 و شغف و دواعی سوزی ترجمه زیاده تر و همه بیفایده در اینگان محض در آن زمانه سابق که همه اهل

بیان اینها تمام کوشش تمام فردیان خاصه و با فراغت کامل از شغف و تقلید از آن آوده و عموما و بعد از طاعت الانشا و با سیم و الهام و خطایم و خوض و در تکرار و این کتاب ۱۲

عده بیان صورت تر سلیس کتاب که ترجمه لفظی عبارت کتاب بهر زبان که کرده شود اصل مطلب و مضامین انشای معنوی از دست نرود و بکلمات انشای که در ترجمه لفظی اصل مطلب برآید که در دقت انشا و لفظی که در بیان الفاظ و حال است و در ترجمه نمی ماند و در ترجمه

نقد

فارس عجمی همین زبان روزمره داشتند همچو انشا نیز همان زمانه بهین زبان خاص نام بر آورده
بودند و اینجا هم از اینجه استقامت بلوغ در تدریس و تعلیم اول ادای مطلب لائق فهم و ادراک
مکتوب الیه مقدم و اهرم و هم ترجمه فارسی یا اردو در انگریزی خواه ترجمه انگریزی در اردو
یا فارسی نویسی که در اصل مطلب و مدعای کاتب هیچگونه فرتی و فتوری واقع نشود و ادیبان
که فسا و معنی مشتبه و متضاد و منافی مدعا لا محاله در ترجمه واقع میشود و این در معاملات
و مقدمات و اظهارات هرگونه بایه قباحت و برهمی کارها و مقدمات است که بهین نظر سرکار دارا
در تمام محکمت این دیار و زبان نبدی اظهارات بهین زبان اردو مستعمل عام مسلم داشته و حاج
داده است زیرا که در ترجمه آن همه الفاظ رنگین و قافیه پیاپی فتور در اصل مدعا ناگزیر است
و لکن لهذا آیت الله العظمی مصلحت تعلیم و تفهیم و ترغیب اهل این دیار و برای بقای
نام نیک شهنشاه خیر محض فیض عام دام اقبالها و سلطنتها خواند زبان اردو به انشا و عبارت
فارسی نوشته شد لاجرم بلا حظه اندیشه مصالح مذکوره بالا اگر درس و تعلیم چندین کتاب درین زبان
اوده بالفعل مصلحت وقت مصلحت نماید تا بحکم طبع منت ما بر جان شائقان دیار اوده
گذاشته آید و خلاصه مضامین و فوائد و قواعد تمام کتاب بلا حظه کتاب واضح می تواند شد
مگر چون ملاحظه تمام کتاب بالاستیعاب برابر اهل حل و عقد مهات عظیمه خالی از وقت و وج
کارهای عظیمه نتواند بود لهذا علیه کتاب بخلاصه همه فوائد نوشتن مقدم تر نمود که بلا حظه آن در دست
تمام مضامین کتاب که در صفحات اولی است تمام مضامین کتاب برابر باب الوالالباب
باندک التفات هویدا میشود چون در تحریر معاملات و مقدمات ادای مضامین و مطالب صلا
صاف مقدم میباشد نه رعایت الفاظ و قافیه پیاپی و رنگینی که مقامات این بجای خود در همین
کتاب بیان کرده میشود و رنگینی الفاظ در مقام مطلب نویسی محبوب و منافی است لاجرم
ملاحظه کنندگان ارباب معنی را نظر بر معانی و مضامین مقدم است نه الفاظ که مولف کم مایه بی استعداد
خود هیچچیزی و کم مایگی خود اعتراف دارد و اینجا است که چیزی از وجه کم استعدادی و کم کتابی خود نیز

این کتاب را در وقت
ملاحظه تمام کتاب بلا حظه
بیشتر از این نقطه بدین
حکم در وقت کتاب
تمام مضامین کتاب
جواب میدهد

بعد بیان حلیه کتاب بشرح داده خواهد شد انشا الله تعالی لاجرم از ارباب اولوالالباب اسید محفوظ
و شایسته دست و تمام شرافت و ایراد اکصد و عیند کرام التکلیف و نفیس شیری که مرکب
بشیرت و بی عیب نه بچسب ز نوح بشیرت و لیکن نظر لطفت تو برین اگرست و اگر خود همه
عیبها بدین بنده درست و عریب که سلطان بپسند و درست

بسم الله الرحمن الرحیم

حلیه کتاب نظمیه الانشا مفید و مطبوع و بکار آمد بخامین دلکش و بیان واقعی بر خود گذشت
و امتحان رسیده که در ضمن این فائده تواریخ صحیح و معاملات و تحریرات شاملان و ده بخوبی حاصل
نریکه مولف کتاب ناشی خاص قدیم موردی سرکار اوده بوده است بعبارت سلیم فارسی مطلب خیر
قریب الفهم که وجه مصلحت عبارت فارسی در وی باجه کتاب شرح داده شد لائق تعلیم مبتدیان گردد
و فارسی دلائق ملاحظه و خط و جدالی منتیان نکته شرح معنی فهم

نام کتاب بر عایت نام مولف نظمیه الانشاست زیرا که نام تاریخی مولف ظمیر الدین است
و بهین نام و مختص نظمیه نامزد و مشهور است فائده و بیان اهریت و بی انشا که تمام به دست
هم شرح بیان منی انشا خود و خود بهید است شش است بر اکثر قواعد انشا و لطائف و طرائف
صنایع لفظی و معنوی نظم و شعر و ترصیع و تلخیص و اقتباس و تجنیس لفظی و خطی و بیان فرق میان
انشای و مبی و اکتسابی و لفظی و معنوی و بیان تاثیرات و فوائد و امتحانات انشای معنوی
که از دست و قلم خود بر آمده و به تجربه خود در آمده که در هر زبان و هر عبارت و هر الفاظ عربی خواه فارسی
خواهد اردو خواه اگر گریزی خواه هندی خواه ترکی اگر ترجمه اش با الفاظ کرده شود و مطلب از دست نرود
و اثر و فائده و لطفت انشای مخفی که مراد از مضمونست بخوبی حاصل و تحصیل این آسان تر و بفهم
نزدیک تر و بکار آمد و مطبوع و طبع خاص و عام چه مبتدی چه منتهی قریب الفهم بلا عوج و جاج و تعقید
مع نقول اکثر بزرگواران و عظامه شهر و دیار بمقام نظائر انشای لفظی و معنوی
مفید کار اکثر لطیفه شجوان فارسی مخصوص برای اردو دانان و فارسی خوانان و یار مهند

بیان حلیه کتاب که با
احوال فائده ملاحظه
تمام کتاب است
فی تفسیرات

مع معجزه انشای علوی حقیقی که انشای نیشی تقدیر است چون که زبان اردو روزمره جمعی از اهل دیار
 هند است اندک اهل دیار هند استحقاق زبان اردو تحصیل حاصل نموده و اینها در ایگان محض دانسته
 توجه در تحصیل آن کمتر دارند و بسبب تعلیم عام قدر و وقت اردو نرو و امان زبان را کمتر
 است که هر زبان خوانده بازاری بخیلف می نماید بدینجهت تحصیل اردو اتهام کمتر دارند و گمان
 اینها تحصیل اردو میل و شغف ندارند و در چیزیکه دل را شغف نباشد طبیعت قبول نکند
 بهر چند آسان تر بدول ناخواسته مشکل تر و العکس بالعکس بهر کاریکه محبت بسته گردد و به
 اگر خاری بود و گلدسته گردد و اگر محبت نبندد دل نخواهد نازد بزرگ گل دل فخته گردد و بهر کاریکه
 فارسی که در تحصیل و نوشتن عبارتش چقدر با اتهام و شتمنتا میکنند و طفلان با بصارت و ظهیر
 تعلیم میکنند و دل برین می نهند بل میدهند خصوصاً شهره کینگا که اردو شنیده بشوق
 تمام بخواندن کتب فارسی میل میکنند و این نیز خود ظاهر و معلوم است که اردو که نام زبان
 خاص و تفصیل کدام ملک نبوده است مثیل عربی از عرب فارسی از فارسی ترکی از ترکی
 و هندی از هندی و تان اردو را با کدام ملک خاص نبوده است که زبان آن ملک گفته آید بلکه
 بهر خط و املا و الفا فارسی و عربی را در هندی ریخته اردو نام نهاده اند که ریخته نام این رسم
 با مسهل است و وجه تمییز فقط اردو و ما بهیت و بنامی با آن دو بجای خودش در همین کتاب ظهور الانشا
 مرقوم است لا جرم اردو در حقیقت عین فارسی انشا و املا و رسم خط فارسی متعارف اردو
 و اهل این دیار هند را شغف و توجه هم بوجه مذکور الصدیر بجانب تحصیل فارسی نسبت اردو زیاده
 است که از اردو بخوبی باهرا از آغوش مادر تعلیم پذیرفته و مشاق اند که بهر زبان خواندن و
 نوشتن اند و نمی توانند که دلند از چنان مناسب معلوم شد که برای تعلیم اردو و اهل این دیار
 که حرف آشنا نبوده اند یک انشای فارسی مختصر عبارت سلیس صاف و قریب از چنان
 تألیف کرده شود که جمیع فوائد و قواعد و خوبها و مصلحتها و تشویق و ترغیب آسانی زبان
 اردو و عبارت فارسی بیان کرده شود تا با اشتیاق فارسی بدون حکم و بی تاکید

باین محبت و شوق
 بهر کاریکه محبت بسته گردد
 و بهر کاریکه محبت بسته گردد
 و بهر کاریکه محبت بسته گردد

که همین طرز ترکیب عام هم کار آمد و مفید در عاود هم در زمانه راجح و متعارف است و آموختنش
 نیز اینست رنگین نویسی ثانی به پایی آسان ترست بطلان این رنگینی و عبارت آسانی و شاعری
 و ذوق شیرین با تخیل نفسی معنوی خلی با لطافت نظر الف با الفافلی اجتناب از لغات غیر انوس و چوین
 و عبارات و تحریرات متعارف صرف کردن نهایت پیوسته و سر و گردن منوع و زانی در عابله
 بهترین در عاود مایه فرکیالی می باشد و آموختنش شکل تردید و شقت دراز و استعداد
 کامل مهارت و اختصار تمام در جمیع علوم نخواهد و حاصل ازین خصوصیات در عبارات برقرار
 میست که بهر محض بلکه جزو کار است و شقت را یگان سوزد ارباب نه شایسته نقل انشا
 را بهین قسم تحریرات رنگین و لطافت و ظرافت و شاعری و تقاضای و مصالح و بدائع موزون
 و مقبول و صانع و طبع و تخیل شوق و رغبت تمام و بسته طبائع و میلان خاطر و عمران
 ناگفته است که اندک اندک به محض رعایت رغبت خاطر و دلچسپی هیانت طبع ارباب نه
 بعضی نقول تحریرات رنگین و شاعری و لطافت و ظرافت و مصالح و طبع معنوی هم
 بطور ظاهر داخل کرده بده ضرر و آفات آن آنچه بر خود گذرشته و با تبحر خود
 بود بیان کرده شد و باز مواقع و مقامات فوائد و تاثیرات هم آنچه بر خود گذرشته و بجز
 خود در آمده نوشته شد که بابر رنگینی و لطافت منشیا نه و به شاعرانه و زده اند فضول خالی
 از مطلب هیچ مقامات می باشد تا شائق انشای نفسی خالی از رنگینی نیست که غرض و بیله
 گفتار خصم صادر ابتدای تمسید سخن به بیان معنی و ماهیت انشا مضمون حمد و لغت بطور
 براحت استمدال خود بخود پیدا است که اند معلوم میشود و آورده به بیان انشای لفظی و معنوی
 آنچه بجمال حال قدر عام و فلسفه لکن و صورت آید و دیرانی قیصر بارخ از خامه برآمده
 البته لائق التفات و ملاحظه ارباب انشا فایده است که با همه بهالغ شاعرانه از مرتبه عدول
 و ثقات و صحت روایت و واقعیت بر نه افاده لطف و بجز بیان به ملاحظه تفاوت و در
 که وجدانی است نه بیانی فایده لفظی صا قال و کلا تخطی الی اخر قال انشای

بشود و از مولف یا مؤلف بوده اند و مختصا از وثیقه دوامی بابت لون چهارم بمقتدار
یکت که در ویدی که در یکم مسمی است بعد از انجری بمقتارت نوی مولف در کلمه که نوی
خدیجه اندیش و نام و خطایق و داخل نثرانه مکرر انگیزی شده بود آئینه از سعی کوشش
و صلاح دهنی مولف از دست مولف بعمل آمده بود و همه بدات و دفعات وثیقه این ن
دوامی به تجویز و امای و دست و قلم مسوده مولف بقلم ابرم که اکنون بعد بهی تملک تمام
کواند دفاتر سرکارین بایام غدر در عملداری ثانوی انگیزی از علم و یاد و نشان دهنی ابرم
مولف از باب فقر وثیقه انگیزی را چنان مدد و تقویت یافته که بهی استخوان و خوشنودی
کمال باطوار میفکد بدست و قلم خاص صاحب عم مقام چپین کشته بهادری او ده با اتفاق حاصل
و یکت بعضی قوانین دفعات و تالیق و عهد نجات بدست و قلم و تالیق و ترمیم جان بدفر
وثیقه داخل است که همان بتقسیم شاهره نخواهد ازان وثیقه بمنزله دستور العمل بوده است ازینجا
که از ایام طفلی تا حالت سحریر که سنین عمر مولف غالباً از بنفاد تجاوز کرده باشد نوبت تحصیل
و تدریس علوم دینی کتابی و شش تحریر حسن خط از تلیق و نسخ و مستحلیق و غیره نرسیده و نه
باینطرف حاجت و ضرورت افتاد که صاف نویسی و کبود و مقام عبارت ارای و نشان دهنی
و فغانی و قانیه چایی و شاعری و رنگینی مثل تشاران و متشیان سابقه سلطنت تیموریه
درین فترت بجز مطلب نویسی صاف نبود که آنجا تحریرات و مکاتبات و معاملات با اهل
زبانان فارسیان چه که بود و اینجاری سخن و کتابت ثانی نویسیان بود که فارسی هم محتاج ترجمه
انگیزی بود تا به رنگینی عبارت چه رسد لاجرم سوای مطلب نویسی صاف صاف سرع الفهم
هیچگاه باینطرف حاجتی و التفاتی نشد و نه فرصت تحصیل و اکتساب اینر انشای لفظی کتبی
حاصل نمیشد و دست و او اکنون که باینهم کاری نمانده است بلکه از دوی بندی
مجاور است حاصل این دیار در کار است بخیاست که تفرق قواعد انشای آن اهل زبانان
فارسیین تفریق نموده است و نه حاجت بانست و نه خود را استعداد آن دناز چنان

در این کتاب
بسیار از
کتابهای
دیگر
استفاده
شده
است
و این
کتاب
بسیار
مفید
است
و
بسیار
از
کتابهای
دیگر
استفاده
شده
است
و این
کتاب
بسیار
مفید
است
و
بسیار
از
کتابهای
دیگر
استفاده
شده
است

تحریر کاری میکشاید که نشانی مطالب و برهمن کار با مست چنانکه نظائر و ما بهیتمش در همین
کتاب بجای خود شرح داده خواهد شد هرگاه نظر بر الفاظ و قوافی و رنگینی عبارت آرائی آمد
لطف بیان ادبی مطلب و مضامین باقی نماند پس بهین النشانی باطلای طبعی آنچه بیان قلمی به
خود گذشته و با متعان خود آمده بود نقول آنهم تحریرات و مقام نظائر و تمثیلات و کلماتی
خود را که بتبیل بیان افتاد سخن بسلسله کلام مناسب مقام افتاده تجامه را مد از اینجا است که در
کتاب متعارف ترتیب اب فصول دفعات و مقامات را گنجایش و موقع نبود که در سلسله
بیان حکایت طفره و تفرقه واقع میشد اصل مدعا که طرز بیان سر لعل الفهم ملکیت است بخوبی
حاصل آمد و روانگی قلم بیکلف یافته شود و آورد و ساخت و سخن آرائی و تصنیع نباشد
لاجرم در چنین صورت و اعتراف لاعلمی گنجایش ایراد و اعتراض الزام برین النشانی نشود
و اعلای طبعی عند الانصاف باقی نماند که خود مولف کتاب لاعلمی کم استعدادی خود را
لفظی و اکتسابی معترف است چنانکه بالا نوشته شده درین مقام مضمی نظر بود به بلفظ و بلفظ
چو بود و لغزشی قلنس کلامه بشاوی چو بود و اعتراض معترف بود و اعتراض معترف بود و بیان

معجم
برین معجم
ستاد
نقص
و کتب

و چه دیگر در عدم التزام و ترتیب اب فصول این است که

گنجایش معجز طرز بیان چنین تحریر و تقریر بدون مخاطب صحیح و مکتوب الیه موافق درست مدعی
از نجاست که اینجام کتاب مبنی بر نقل یک خط است که یکی از اجاب بعضی فهم و بیان
و معنی انشا نوشته شده بود پس در بچو خط و جوابی نظر بر جواب سوالات سائل مقدم می باشد
نه ترتیب اب فصول چون سخن دراز شد و بسط خط به جزای چند رسید که کتاب تمام شد و این
با سبب انشا تمام نشد از باب نه شائقان انشا را بچنین طرز تحریر عام فهم غرضی وافر دیده شد
و در محاطات و دستورات دفاتر و مدارس سرکار و الای واج تدریس و تعلیم زبان اردو و کثر
و قاری می گردیده شد و الحقی که استخوان مصالح این امری بر جان بان اردو بر فارسی مخصوص
بهین یار و نواح بجای خود در همین کتاب چه و مدلل نوشته شد لاجرم نظر کمال شغف

ع
و چه دیگر در عدم التزام
و ترتیب اب فصول این است که

طباع ارباب را با این باب بالفعل برای چندی بصلحتی که بالا نوشته شد بحال الوقت همین نقل
 یک خط را که اقل لجامع و مانع بود خطبه حمد و لغت و دیباچه نام می شنید شاه جهان جهانیان
 بالقابها را در این بیت افزوده بصورت کتابانوده شد و لطف حسن طرز بیان خود بر ارباب
 معنی پوشیده نمیتواند مانند که از ابتدای خطبه حمد و لغت تا تمام دیباچه بلکه تمام کتابی سخن
 بر بیان معنی لفظ انشاء است چه لفظ انشاء کثر که در آیه کریمه هو الذی انشا کما الم دارد است
 در ضمن بیان معنی لفظ انشاء تمام حمد و سپاس لغای الهی در سپاس الهی تمام لغت حبیب اوصالی
 علیه السلام و در ضمن همین شکر و سپاس الهی بیان صفات واقعی خیر محض فیض عام شنیداه مجازی که
 بیان واقعی راست بر است ظاهر و باهر است بلا تصنع و مبالغه شاعرانه بسبیل قفا و سخن از عجب
 تا آنکه بیکیف با شند آورده و تمام کتاب بیان بهیبت و معنی انشاء در ضمن شکر و سپاس لغای
 الهی تمام کرده شد و طرز بیان بیکیف صاف صاف بر روانگی تحریر و سلاست بیانی خود طبع
 متعالی این معنی فهم جامی کند که تقدیر از مسوده نادرست برده اند و طبع چنین کتاب خوب
 طبع اهل این دیار بدولت سخنان می پسند و حکم حکام وقت خصوصاً خاقان جهان خدیو
 گیهان خداوند خدایگان شنیداه زبان وزیران با سها و القابها مجال استطاعت
 مولف نبوده است مگر چون بدون طبع شیوع چنین کتاب متعذر و بدون شیوع
 عام و تشویق نامی متعدد و ملاحظه مدح در آوردن با اختیار مولف نبود و بدون ملاحظه
 و پسند و حکم طبع حکام اولوالالباب مدح اجرا و درون تعلیم این در مدارس و یار آورده
 لهذا تمام فوائد و مصالح با تفصیل در طبع در آورده بدرین چنین کتابی اهل دیار نمید
 کتابت داده شد تا بعد ملاحظه و محو را نهم مراتب آنچه رای ارباب اولوالالباب حکام حکم
 فرماید بجا و مناسب خواهد بود و آنچه بدون فعل مبالغه شاعرانه و بدون رعایت رنگینی
 و تشریح اندکی از حال بیان واقعی راست بر است شنیداه جهان جهانیان فراموش
 مما لک الخستان هندوستان بالقابها و خطاها موجه مستند و مدلل و منصوص و قف

این کتاب در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷۲۸۴۰۰۱

خاتم قراطیل است ملاحظه آن مضامین اگر ترجمه انگریزی خواهد شد امیدوار خدا است که
کاتب آن در مقام صحت بیانی و راست نویسی از قدرت و توانی و ابدال مراتب عز و افتخار
محروم نخواهد ماند و اگر قبول خدمت نهی عرض شریف و چنانچه بالا بجای خود نوشته شد
انفس شری اگر چه کتب شریف و بی عیب و تحسین و فروع بیشتر است و لیکن نظر طرف شنشاه گزشت
که خود همه عیبها بین بنده در دست و بهر عیب که سلطان پسند و نهند است و چون بقاشی ام
نامی برهشایان باطنی ابدال هر از کتاب است و یادگار مصنف و مولف از قدرت و انبیا ^{سلطان} می
است لاجرم ^م قدوی ظهیر فقط این آرزو بود و تا هر چه مقتضای گرمای او بود و
نعم من قال در قباله سخن بوجهت شده آراستن از آن سبب است که پیش از این سخن منصبی
بود و اما اگر در نه منقبت آفتاب معلوم است و چه حاجت است ^{بیشتر} و زیاده

فصل خطی که در اینست و صفت و معنی انشا به یکی از احباب و ق و مکتوب الیه موافق بطور قاعده کلمه
شده شد که مکتوب الیه بل چنین تحریر و خطی صحیح بود و در آخر کتاب قبول بعض خطوط مکتوب الیه نیز در ظاهر کتاب
خطی مضمونی باین فاعده و تعلیم طابع انشا شد بخانه میرده خوانده شد ان شاء الله تعالی

در حقیقت این کتاب می تواند به عنوان کتابی از مقام توانا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قلم بدست خیا از مدیسم آمد مداد ساخته ام از سودا دوده آه. حریر جان بی کافور خون ل شرف
 صبر خامه بود لا اله الا الله. جذباتی فحشست رقم از تو گو یا شود زبان قلم سکه کافور
 وقت الصبح بهیچ دیو کافور الا قاح. آنکه کشته بوسید که خیرست اینجا هست
 خیریت انجا خدا است عابد غلط است اینجا نه خیرست در اینجا ممکن. تا که معلوم نکرد خبر خیر شما.
 پس اگر خیریم است شما را مطلوب. تا کنید از خبر خیر خود آگاه مرا نه خیر من چون همه بسته خیر
 تست. قس علی خیر و خیرنی و اذ الیس فلا آدم بران سخن حضرت من
 اول معنی لفظ انشا باید است عده خامه بدست دل باید سیر و سی آنکه بدو من چون

که چون خاصه گیری و حرف نگاری و لاجرم توانی نسبت که معنی انشا نویسی کردن
 و آفریدن است که صفت خاص آفریدگار است چنانکه میفرماید انشاء الله تعالی و غیره
 امکن المشیون و مناسبت همین معنی در اصطلاح حرف هم از اطلاق لفظ مشی باین
 مفهوم خاص است که و لائل موجه و مضایع علییه از طبیعت خود پیدا کند تا اطلاق
 معنی لفظ انشاء بر صادق آید و تجارت بقدر فهم و ادراک استعداد مکتوب الیه باشد و نظر
 تحریر چنان بسلاست و کار است که بلا وقت و تکلف با دراک مکتوب الیه در آید بلکه قبل
 خواندن الفاظ تمام نفس المدعا بر خاطر ملاحظه کند گمان جاگزیند که بتلاش که تفقا
 و فکر و خوب طبیعت مکتوب الیه بر نشان شود و کتاب یا خواننده مهمل گزارد و در عاسی است
 خوت شود آری در بعض مقامات خاص که کنایات و اشارات و اصطلاحات از پیشتر قرار می بند
 تا آنچه بدیگری اطلاع کردنی نباشد همان اصطلاحات خاص بهر یک مینویسند و در نیمه که بنیده
 اینقدر پی میسر و که البته درین اصطلاحات خاص از می و اگر مستتر بوده است لکن اچنان
 معطالع هم قرار میدهند که بنیدگان بجز معنی ظاهر بباطل مستقر می نبرند و اهل علم عا که مکتوب الیه
 خاص است معنی مستتره که فی لطن انشاء اند بخوبی فهمیده مطلب صدی در یابد چنانکه لفظ
 این انشاء بجای خودش می آید اینجا که مراد از بیان تحریرات معاملات مجاریه و ذره
 متعارفات است لاجرم در پیجو تحریرات متعارفه ضرورت است که چگونه تعقید و احوال و جرات
 واقع نشود صاف صاف بی تکلف مطلب خیر باشد که طبیعت مکتوب الیه جوایز متعارفات
 اصل مدعا است و کاتب خط قافیهای و عبارات آرائی و لفاظی نموده لغات غیر مانوس بهم
 در یافته طول ممل کرده است قطع نظر از قوت مطلب طبع قرائنی مشکوب الیه و دلیل کم
 مایگی کاتب است و معنی لفظ انشاء هم در اینجا صادق نمی آید که الفاظ و لغات مشکوب غیر متعارفات
 از طبیعت خود نو پیدا نمیکند و اگر از طبیعت خود الفاظ نو تراشد تا اطلاق معنی انشاء بر آن
 صادق آید مهمل و ناموضوع و دلیل کمال سفاست کاتب ابر بود نه انشا پرداز می لاجرم

لغة حاصل
 است از انشاء
 این حرف خوانا نیست
 و بعضی از اینها
 در بعضی از اینها

طرز تحریر این اقسام منقسم میشود اول رعایت فهم و ادراک مکتوب الیه بر همه مقدم که کلمه
 الیاس علی قل و غیره و دوم در معاملات و مقامات جوابی حجت و دلیل و
 مستند و قوی و طرز تحریر صاف مطلب خیز در کاری باشد که تنقید و اعوجاج ندارد
 باشد تا طرفانی و مکتوب الیه را هیچگونه ساخت و آورد معلوم نشود و گنجایش یابد و گرفت و
 الزام بدست ناید تا قول کاتب اجماعی نگیرد و معیر قول خود نگردد و تنبیح مرا از من گرفته بر من
 نه از ناید لحاظ بگوید و تحریرات منظره فرد در ترست تا طرفانی از قول کاتب بکتاب معقول
 و بند نکند و در رعایت لفاظی قافیہ پیمانی و عبارت آرائی که نظریه بگوید بگوید کمتر می ماند اکثر ناگوش
 خورده اند مسموم خبر از مبتدا آنقدر دور نباشد که از مطلب در افتد و مکتوب الیه را بدقت و بیخطا
 اندازد و یا معانی دیگرشانی بدعا پیدا کند چهارم لفظ تابع معنی باید نه معنی تابع لفظ پنجم
 تا امکان لفاظی معارف و مستعمل حرف بکار برد تا مکتوب الیه نازک مزاج محتاج مکرر و قاصد
 بوده مکتوب الیه ناخوانده و انگیزارد یا از رعایت اخلاق و وقت و دشوار فهمی لش میسر نکند
 بل چنان طرز تحریر در کار است که مجرد دیدن سطر اول دل ملاحظه کننده را چنانچه تکمیل تمام
 بخود کشد که بدون ملاحظه تمام و کمال قرار نگیرد بلکه یک نظر دیدن سیری نه پذیرد و نظیرش
 تحریری که بنام نای حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت قانی غنصره نوشته شده بود کافی
 بوده است که با همه کم التفاتی با ملاحظه خط که اغذ تا مقایسه نوبت رسیده بود از رعایت اعلان
 حاجت بیان ندارد که در آن عالم ابتدای قلعه ولیم فور و دوران حال حساب کرده بنام تبار
 یک یکن جدا جدا بحساب احوال و حرف و سرخ و سفید از درایم و دنانیر آمده بود و تحریری
 که بدست دقلم و انشا و املائی خاصیت بسط تمام بملح و استحسان تمام و اشتیاق تحریر و گرا
 بود خود معروف عام است و بطایع اخبار هم در آمده نقلش بجای خود در نظم انشا انشا
 مرقوم میشود یک فقره از ان در اشتیاق و صفت انشا بطور نمونه این است حسب تصنیف
 از ملک صداقت ملکش بمطالعہ باقم در آید بدان که همه تن مشتاق آن تحریر و پذیر صدق نظیر ام

مع بابت انشا
 مع حاصل معنی
 علی کلام نیکو
 بعد نقل معنی
 انشا
 مع کمال خود
 سببی و بگو
 عبارت لفظی
 خاصیت و مقام
 و انشا ای شوق
 بان شایسته
 خاصیت و مقام
 سببی و بگو
 عبارت لفظی

در این سالش در بنیاد یافت اله و فقره اولینش اینست شیاع آفتاب کلا مشخضان در
 دلم تابید که سر تا پا محو حیرت گشتم صفای بندش و حسن کلامش که در باقیم بهر دوست دل
 گرفته ماندم تجدید که هرگز قابل لائق چنین تحریری نظیر نبودم لطف و کیفیت وجدانی
 از لب تیغ و لکزه آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و صلاش بعوض هر نقطه یک گنج و در بدست
 پس قطع نظر از چنین صله و چنین وقت و چنان حال شیری که لطف و طرز تحریر بر دل میخورد
 نازک مزاج کرده باشد از همین قنات پیداست در اینجا کاری دیگر هم از قدرت قادر
 بوده است که دلها بدست قدرت اوست لاجرم کار تحریر در چنین موقع نتوان گفت که
 محض کار تقدیر و بیان قدرت موثر حقیقی است زیرا که آنکه تحریر در توحید ذات و کثرت
 صفات قادر حقیقی بودند و درج مکتوبه که بالا بالا جمال ذکرش کرده شد و اینده نقلش
 مجلس بشود و ان شاء الله تعالی ششم تا اتم که در ام لفظ دارند و بیکار و مکررند و اگر آنکه
 در تکرار معنی دیگر مناسبان مقام پیدا شود که فائده چند مکرر می بخشد و این منتهای
 حسن تحریر و صنعت تجنیس تام است که گفته شد لمو لفظ عیب پیش دوستان باشد بهتر
 عیب پیش دشمنان باشد بهتر و یک قسم فقط تجنیس لفظی است نه فعلی چنانکه گفته شد لمو لفظ
 ای هم نقد ز تواید لاوی به با جانی شک بهتر شد آن آوری بکردی بجز که هم باوری ای شکستم من تو
 بی بهادری به ذات تو از صفات بود و بلیاری به بارتبه تو کس نتواند برابری به ایضا
 همیشه لذتی جان بخش از بی جویم به که لب بلب شده بیک و ز بر لبیم به نظیر تجنیس لفظی
 و خطی لمو لفظ هر آنکه حاجت عالم روا بگرداند به چرا نگاه تو گاهی ز با بگرداند به ایضا
 همین است و الله آتاه شامت به که آفرشد و عده صبح و شامت به و بعضی قسم تجنیس خطیست
 نه لفظی که گفته شد لمو لفظ نیز از مقام خود ای قننه قامت به که بر پا شود از قیامت بیاست
 لاجرم تکرار لفظ و تجنیس اگر معنی دیگر پیدا است تا منتهای خود بهاست و آلا منتهای معنیست
 مگر لغزورت مقام جائز داشته اند بشرطیکه قریب نباشد و کاش اگر لفظ یکی و معنی دو پیدا

بیان خط تجنیس
 خطی در بیان
 حال سواد

و در معنی مناسب و چسبان باشد تا خوبتر ازین صنعتی نبوده است که گفته شد ملول
 کنیم چو فاخته کو کو چو نیم آن کو را به بر خیزت اشک چشم بدید آنسور را به از حضرت امیر خسرو لوی
 در پنجه صنایع دفتر است که بجز خردی عبارت از انست افاده میفرماید $\frac{1}{2}$ داریم از دو که حکایت
 کنیم بات $\frac{1}{2}$ لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات $\frac{1}{2}$ هر بر من که دیدم خور روی تو $\frac{1}{2}$ زمار
 را گسست و لک ز روی لات $\frac{1}{2}$ و نیز میفرماید $\frac{1}{2}$ ای چه دقتا کدام کوئی $\frac{1}{2}$ پنج پنبه
 کدام روی $\frac{1}{2}$ شد جاشه تن و رو تو چاک $\frac{1}{2}$ سوزن پلکا کدام سوئی $\frac{1}{2}$ از جوهر جواهر الکلام
 $\frac{1}{2}$ در غفلت ابد باط جامی باید $\frac{1}{2}$ زمان ساقی گلزار جامی باید $\frac{1}{2}$ نویسی بشو که او کییم
 رحیم $\frac{1}{2}$ در هر حالت از و ری جامی باید $\frac{1}{2}$ ایضاً من جواهر الکلام $\frac{1}{2}$ آن دو لعل نو و دو کان
 نمک است $\frac{1}{2}$ ز دو کانی که دو کان نمک است $\frac{1}{2}$ بهر یک بوسه لا شور می چند $\frac{1}{2}$ نه مگه آن لب
 نه مکان نمک است $\frac{1}{2}$ تا اینکه یک شعر بلفظ واحد و در کتابت اندک مختلف که زبان فارسی هم
 هندی توان خواند از حضرت امیر خسرو علیه الرحمة الهی فارسی $\frac{1}{2}$ ای ندیم بهای جان کی
 همه سو لیک جای دور بسی $\frac{1}{2}$ امای هندی $\frac{1}{2}$ ای ندیم بهای جان کسی $\frac{1}{2}$ بهسولیک
 جامی دور بسی $\frac{1}{2}$ فرق هندی و فارسی باندگ تا مل توان بخیر و هم از دست که الفاظ واحد
 فقط به تبدیل نقطه و در غنی و فارسی و هندی بی تکلف توان خواند و در هر سه زبان معنی
 جدا پیدا میکنند که میفرماید یعنی جو د $\frac{1}{2}$ تو $\frac{1}{2}$ در عربی یعنی در میان من اراده جود و
 داری و در فارسی یعنی خود برید و در هندی دشنام بخش مغلط است که باندک
 تا مل توان فمید بی جو د $\frac{1}{2}$ نیزید و هم از دست علیه الرحمة که چار شعر موزون بصورت
 شریونی کنند که طبائع موزون از ابدون غور و تا مل تمام هم نظم هم شعر موزون تواند خواند که
 می فرماید $\frac{1}{2}$ زندگانی خواب مستونی شنیدی که در دل آمد سودای آن بر طریق کرده
 تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم هر چه خضر تر که این را
 به نظم بر خواند $\frac{1}{2}$ آفرین با و بر طبیعت خوش که در پنجه صنایع لفظی جانگاہی در دست

بیان صنایع
 لفظی و جملاتی
 در کتابت
 و در زبان

و روح فرسائی و دشواری بسیار است که بمنزله اعجاز است کمتر کسی تواند نوشت و تواند
 فهمید مگر خون معنی ریخته میشود اینک محض اعجاز قریب بمنزله خرق عادت بجهت خاص اخیر
 بود که مثل منتهی بحر جلال اهل شیرازی از دیگری نشینده شد پس لفظ مکرر بیک معنی قریب
 قریب کردن که داخل عیب است همچنان اگر معنی دیگر بیک لفظ قریب بپیدا شود کمال
 هنر و صنعت کامل است که نظائر این در جناسات بسیار گشت حتی که بفرق یک نقطه
 هم اگر معنی دیگر بیک لفظ پیدا شود تا به تمام کمال استخوانی لفظ مکرر بمنزله مصرع ثانی ثابت
 میشود که جز این یک بابی کمتر در صنعت دیده شد کس قائله تا سن بودی منت
 نمیدانستم با من بودی منت نمیدانستم رفتم چو من از میان تو گشتی پیدا با من بودی
 منت نمیدانستم و نظیر چنین تمام خود این شعر معروف است که گفته اند چون از گشتی هم چیز
 از تو گشت با من چون از گشتی هم چیز از تو گشت و هم از نجاست که میگوید که م او بهانه
 میخواهد که م او بهانه خواهد بود این چند اقسام تخنیک بطور مثال نظائر بیان کرده شد حال سخن
 همین است که لفظ مکرر بیک معنی لفظی ندارد و بخلاف این اگر از یک لفظ واحد سه چهار جا کار گیرند
 و مکرر نیارند اولی تر و بایعجاز تر و دیکتر است که طریقه کاملین است یعنی فلان جا باید رفت
 و گفت و نامه داد و جواب آورد یعنی باید رفت و باید گفت و نامه باید داد و جواب باید
 از یک لفظ باید چنانکه باید چهار جا معنی واحد کار گرفته اند و کرده آورده اند که از فصاحت
 و ایجاز و در است قافیه و نیک و نیک هفت ششم در وقایع و تواریخ نظر بر صحت اجزاء و ایات
 هم تر است نه رنگینی شعری که بر عادت در این قافیه عبارت آرائی و مبالغه شاعرانه نظر
 بر صحت مضمون و صحت روایت کمتر می باشد و با احتمال مبالغه شاعرانه مضمون صحیح هم دروغ
 می نماید از نجاست که تواریخ منظومه مثل شاهنامه و سکه نامه از ثقات معتبره شمرده اند که
 از مبالغه و زوائد شاعرانه خالی نبوده است لعمریه در مکاتیب شوقیه که محض فضول و مستق
 و مشغل بیکار است و بجز اظهار اشتیاق زبانی و لفظی و تبارکی مضمونی نییاست و آنهم

مخض خلاص واقع زبانی که در دل خاک نیست فقط زور قلم و خود نمائی که متن بهر نحو الفاظ و ادای
 بهم بر بافتن می آید تا ازین چه میکشاید که مطلبی بجز خود نمائی بدان متعلق نمیشد اگر می
 همچو مواقع مضمون لطیف گوشه و آنه و فضول باشد بهر سه مضایقه ندارد که در مقام عذر مقدم
 مکتوب البیعه عذر تقصیر غیر حاضری خود حصه هر کس آنمضمون و گفته در سفته سه شمرنده تصدیق
 توام از انصاف به هر خطه قدم رنج نمائی بنیایم به من عذر ز تقصیر خود ای دوست چه خواهی گاهی
 بخالت نرسد و ای بکارم البته در یحیی مواقع بقدر معاشرت و طرز مزاج و ادراک استعداد
 مکتوب بهر چه از الفاظ متعارف و اشعار و اقوال عربی و فارسی که آورد و تکلف یافته نشود
 و اختلاط از یاده بر آشنائی نباشد مواقع و مقامات خودش اگر بکار برد گواران حاصل نیست و گاهی
 میکشاید بکار بر آشی یافته همچو طبع و مشق طبیعت بجای خود تواند بود نه اینکه همین شبت و در همین
 ز و اند و فضول بتلاش فقرات و قوافی منتهی ده مشق مطلبی پس که بکار آمد است از دست
 و در دو مقام مطلب پس معاملات نویسی فروماند چنانکه میگویند که مصنف بهار و النسخ
 بادشاه وقت بدیدن کتابش طلبی موده بکار انشای با و شاهی نامور کرد و هرگاه که نامش بادشاه
 دیگر رسید و ازین منشی تازه نوشتن جو گفته شد حرفی نوشتن نتوانست و بجز قوافی از
 عمده انشای و بی هو قوف شد متأسس بدین طبع توان فهمید که مثلاً شخصی استی بر جهانیدن
 و صورت گرفتن غیاث کشیده کردن خم کردن و بیکجا استاده شم پیر زمین بار بار زدن آواز
 شغف از منورین آوردن تعلیم و خود پیر کند که بدیدن قافیه بیان کوچه و بازار خوشنما باشد
 هرگاه غنیمت مقابل در آمد یا دشمنی یا راه زنی قنایب کرد و اسب عادت خود شن بیکجا استاده
 کردن خم کرده از منار آواز تنفس آورده شم یا بار بار بر زمین زند مگر قدم پیش نمیگزارد
 تا آنکه اسب بر قدم می آرد پس همچو تو قافیه بیانی در معاملات همین معامله دارد که از انشا
 و باری اسب چنده بازاری پیش نمی باشد و مثل اسب مطلبش ببار و میدید و طبعش
 مکتوب البیعه بران یکس معزنا بر حلق خود بدید که گفته شد

این بیان از انشای
 منشی است که
 در کتابش
 منشی است
 که در کتابش
 منشی است
 که در کتابش
 منشی است

<p>بیان مطلب کما یشاء و تمام بر هر چه خود و لغت چو در تلاش خوانی و لفظ و اجتماع لغت نشینی چو دل پیروی باین نه داند کجای رخ مدعا به بینی غیرم گر در بیت بتازد ز پشت زین می ز بینی چو مطلبش در دلت نه آید چنین و حرمت بدل کنی گل و گلستان هزار بینی مگر گل باد عا پی بینی درین طرف فوت معایت در آن طرف حشر آفرینی</p>	<p>بیان مطلب کما یشاء و تمام بر هر چه خود و لغت چو در تلاش خوانی و لفظ و اجتماع لغت نشینی چو دل پیروی باین نه داند کجای رخ مدعا به بینی غیرم گر در بیت بتازد ز پشت زین می ز بینی چو مطلبش در دلت نه آید چنین و حرمت بدل کنی گل و گلستان هزار بینی مگر گل باد عا پی بینی درین طرف فوت معایت در آن طرف حشر آفرینی</p>
<p>نظم و دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسوده مولف بوده است از جانب حضرت شاه آید حسب ای و مسوده و تجویز کار پردازان جدید تجویز آید مناسبتی صحیفه گرامی نواب مستطاب که برضل بهادر با لقا بقل تمام خط که پس مسوده است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود از آن مجلس بنیاد را در آن طباع مشتاقان بر سبیل اقتدار سخن اینست که تحریر نواب مستطاب معنی القاب گو ز خبر آن بهادر با لقا به خطا به بنام نامی حضرت تارک السلطنه سلطان الماتی و تارک السلطنه فانی مورخ و موصوفه چهارم فی وجهه ۲۴۱ هجری زمانه اوائل جلوس آید بود و مضامینش به کسب نام بطور اتمام محبت و انتباه و تقریر الزامات توبه و فعلی و هدایت و انبیه و ارادات الطریق دو ستانه بکمال محبت و دسوزنی مع نقشه تعلیم بند و بست ملک فوج بقید بیعادت و مدت بی تمام آمده بود و در همین خط کتب مقام مرده بعد اولی و کرة بعد آخری بتاکید فرید و انتباه شد و مردم بود که در صورت اجمال و سهل بخاری بی شبه تمام ریاست اوده شامل ملک سرکار کنینی خواهد و آخر در صورت عدم تاثیر تحوّل و آید از صفات صاف با تشریح ریاست مع نقل حکم و اوصاف کجاست آن در اکثر کس از ولایت در باب بهیر الدین حیدر باد شاه آمده بود بصراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار درازی و طوالت این مسوده که از چندین بنده خواست که نقل تمامش در اینجا نوشتن از اصل مطلب و راقدا دل است اکنون مع الخیر ان شاء الله تعالی و قافیه چایی اهلکاران تازه اوده بجاوای چنین برایت تمامه مسوده ملاحظه کردنی است که وجه</p>	<p>نظم و دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسوده مولف بوده است از جانب حضرت شاه آید حسب ای و مسوده و تجویز کار پردازان جدید تجویز آید مناسبتی صحیفه گرامی نواب مستطاب که برضل بهادر با لقا بقل تمام خط که پس مسوده است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود از آن مجلس بنیاد را در آن طباع مشتاقان بر سبیل اقتدار سخن اینست که تحریر نواب مستطاب معنی القاب گو ز خبر آن بهادر با لقا به خطا به بنام نامی حضرت تارک السلطنه سلطان الماتی و تارک السلطنه فانی مورخ و موصوفه چهارم فی وجهه ۲۴۱ هجری زمانه اوائل جلوس آید بود و مضامینش به کسب نام بطور اتمام محبت و انتباه و تقریر الزامات توبه و فعلی و هدایت و انبیه و ارادات الطریق دو ستانه بکمال محبت و دسوزنی مع نقشه تعلیم بند و بست ملک فوج بقید بیعادت و مدت بی تمام آمده بود و در همین خط کتب مقام مرده بعد اولی و کرة بعد آخری بتاکید فرید و انتباه شد و مردم بود که در صورت اجمال و سهل بخاری بی شبه تمام ریاست اوده شامل ملک سرکار کنینی خواهد و آخر در صورت عدم تاثیر تحوّل و آید از صفات صاف با تشریح ریاست مع نقل حکم و اوصاف کجاست آن در اکثر کس از ولایت در باب بهیر الدین حیدر باد شاه آمده بود بصراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار درازی و طوالت این مسوده که از چندین بنده خواست که نقل تمامش در اینجا نوشتن از اصل مطلب و راقدا دل است اکنون مع الخیر ان شاء الله تعالی و قافیه چایی اهلکاران تازه اوده بجاوای چنین برایت تمامه مسوده ملاحظه کردنی است که وجه</p>

این بیان از قریب
نظمی است که
شاه آید و در
عنه از کس است
حضرت تارک السلطنه
تمام محبت با مردم
تمام نظر

رای حضرت سلطان عالم باقی بوده باشد که از زبان و لیس می که مولف نائب جنرال
و کرد و شکری بود حضرت سلطان عالم با هم به بی تعلقی با هم تن محو ضایعهای این سرکار انگریز
و راوی از فی اجتهات بودند نشان هر عادل برین مضاجعتی تا این است که مجروح او را که منجمی که
و صاحب بیڈنت برادر قریب بکنیز از اسل سپان برنگ کیت بقصد خریداری تلاش دارند
تا قور آنها سپان طوید خاص خود را بلا طلب درخواست بعد اسرار و منت پذیری اوقاف
رقصی صاحب بیڈنت بهادر نمودند و برکی باقی مولف حکم شد که بقدر رنگ کیت از ارباب
رساله به تبدیل اسپان رنگ و گرد چند روز مهیا کرده شدند پس هیچ مجروح ضایع که خیابان
تحریر بیابا کایه جوان و خوش ریشی نه پسند خواهد کرد اینهمه نایابی جنس است که بر راست از جرم کیت
خود و نیکار من شکایت و گریه من خود شده ام چرا باعث کشتن خویش و خود را بکود
خواهم از دشمن خویش بد غرض که همچنین تحریات و تجویزات باعث ترک بار و دل شکسته
باشی شمی قدیم و سوده نویسنده قدیم حد سال پیش از غزل سلطنت گردیده بود که رای ستودن انان
قدیم بمقابل نمود و لکن تازه معمول بر بدخواهی بود و ادمم بر اصل سخن اکنون انان داشت
که حکمت غائی و اصل مقصود کاتب تحریر خیابانی باشد تا اصل مطلب باقی الکتاب در خاطر
کتاب الیه بر رعایت مزاج کتو الیه بی وقت و مشقت باسانی تمام نشین شود و اگر نوبت ترجمه
لفظی زبان دیگر اقتضای اشتباهی نگین اصل عابر نم خورد و در نحو تحریر اگر بعد استقرا داد و اگر مزاج
دانش الیه که ام الطیفه و صنعت لفظی یا معنوی هم در در الکی قلم مناسب مقام و موقع خود بی تکلف آید
نه از رنگینی و التیاب و از می فدای آن کجوت می باشد که آنچه بی تکلف لفظی یا شری یا قولی
یا شلی یا لطیفه حسیه فی البدیهه مناسب موقع و مقام از دل میخیزد و بر دل میسرزد که گفته اند
سخن سخن موقع و نه گفته مکانی دارد و حتی که لفظ و لفظ مهمل و ناموضوع و غلط اگر بجای می آید
بر محل حسبه واقع میشود و خیال لطف می بخشد که اگر بجای لفظ غلط اصلاح داده لفظ صحیح
و درست آرند آنقدر لطف خاص باقی نماند نشان لفظ مرخص بقایه نشانها بختی که لفظ و معنی

بعد قریان شدن تمام سال به عید قربان و بعد از آنکه محاطب الیکه مسرع بود از شهر رفت
بهم برآمد گفت که معاذ الله جانی که شش روز قمار بازی کویتین بشود کز این همه بختاوان بهتر که
و آنچه الفاظ تعبیر که در کمال بی ادبی از مثل تو پس بعید است و گناه عظیم گفته شد که برغم خود و آنچه الفاظ
در مقام مجمل حرف نگفته ام که فهم هر کس بقدر ادراک اوست گفت استغفر الله ربی غلطی می انبی
خود را عرض نمود و بعد از آنکه حرف لغو میجا اینقدر سخن پروری یعنی چه آخر کاتب را هم از این
برین باب تحمل و تحمل نماند فی البدیهه بزبان راند که ز طوف کعبه طواف قمارخانه بکاسبت
که کعبه یک بود اینجا کویتین اینجا است به هر چند عند الشروع به سخن معاف تواند بود و کعبه
تمام لطفی ظاهر است ظاهر است که سماع سخن هم بود و آمده سکوت علی نذر است
چنان اتفاق افتاد که در همین اول التماس از اربابان اعلان تنگی وضع بالامی سقف کعبه می افتاد
بازاری کاغذ بادی مجبور و متورق و متعجب بار بار میباید و در بار شرفانی می خفت و
قدیم هم زیر زرد بان کجی میزد و در کعبه کویتین عام میان گرد و غبار بیلای شراف
کردی در غلام گردش سرگردان در آن حالی که کاتب را تا ضبط نماند اول این شهر شریف و بزرگ
قرین مناسب تمام بکار برده شد که در خود پیر خاتم بگوید چه چاره کنم که باریاب و پرفشان
نظاره کنم چون بر نقد قوت منفعه بکتابیه مساعدت نکرد از زیر مضمون تعارف با ارباب
تمام با این طریق بر بسته و باغت معقول و احتیاج واقعی بعمل آمد که بهیستون صورت واقع فضا
شده به بسط و تسهیل کشید آن مضمون واقع قبض نیست که نوشته بکار برده شد چنان
بیشتر از آن سجده می که شد و مردم در بار امتیاز چنان که کسی بود بیک پایش بالادست
هر آن که بود گران قدر آمده برین ظاهر که آن شهر خیر سخن از خود باشد خواه از ارباب و
مشهور خواه فی البدیهه که آمد باشند و آورد آنچه موقوف و مقام خودش لطف می و در بجای
بیک صورت نمی بندد و هزار لکینی و عبارت آدانی های آن یکان گفته چه می باشد که
نی ساخته و آمد باشد حتی که شهر مشهوره عام هر چند معنی سراسری داشته باشد مگر بجای

نیازی حاصل داشت که اصل نام نشان محمد ابراهیم بود بمقام ششگانه نشان مسند وزارت پیش
 پلنگ نگاه بکمان نمی ریختی به استه میشد و سبب قید نماز مصلی هم در میان پلنگ مسند نشان
 می نذر تجسب اتفاق کاتب الحروف و غیبت نشان بمقام مخاوی مسند وزارت که جانماز تمام بجای حسب
 نهاد بود بهر نماز مغرب بیت بست هنوز سوره فاتحه تمام کرده بودم که تمشیر زاده نشان ابواب
 منظر عینان باور بار آورده شامل شدن رکعت اول بمقصد جانماز لیس عجل بودند تا رکعت اول
 از دست نرود و اینجا در تحریر نامه سخن گفتن اشاره کردن رو نبود که مصلی ترسیم مقام نشست محمد ابراهیم
 نشان داده میشد آخر در همان حالت نماز بعد حتم سوره فاتحه این که گفته چه قدر حسیه موقع مناسب
 مقام نبود که آمد من السید بود و آنجا من مقام ابتدا ایستادم مصلی چون نام آب وقت
 ابراهیم بود و اینجا بمقام ابراهیم مصلی نهاده بود و در میان مقام محمودیه اینجا هم سوره فی السید به
 از زبان بر آمدن خود طاهر که بنا سبب مقام چه لطف داده باشد نیست بچوایات قرآنی اگر عباد
 فارسی هم ترکیب فقه مناسب مقام رسید که آورد و سکاف معلوم نشود و بطور سند و نظیر نباشد بلکه نشان
 فقره فارسی اصل عبارت شود و لطفش دل میداند که بر دل کاسیکند چنانچه کاتب الحروف را مقام
 ملکته چنان اتفاق افتاد که امیران عظام ملک مسند دار و نگهت بودند تا قیس اینجا یعنی یاد در صاحب
 سخن در اثبات معجزات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام اشعریان افتاد و حجت
 بطول شیده از تقریرات نوبت تجزیرات انجلیده و قریا بطبع در آمدند رفته رفته که تحریری از ان
 بنظر کاتب آمد سکوت در چنان مقام مناسب نشد و خل مناسب داده شد که خبر بن امیران عظام
 رسانیده و شتاق تقای این کس پرسس کردند چون آئین صحبت و در بار اینجا علی قدر مراتب
 هر کس از ضیاع داشت اندک آنحضرت حال این کس بال ضرورت اقرار که عزت و قدر و تبه اینکس که
 کلام و سلاطین وقت تا کی است در حال این کس اعتبار است و فیه از قبیل ظهور و ابرار کس و سلاطین
 سکندر کور و فراتین و فراتین با این کس از تو تکرم و نهدی هر غیبه نهایت الهی که کفر غیبه
 کرد مقام ما سخن فیه که نفس خردشی با این کس اعتبار میداشت و وقعت خود از زبان خود بیان کردن

سکندر کور و فراتین
 با این کس از تو تکرم و نهدی
 هر غیبه نهایت الهی که کفر غیبه
 کرد مقام ما سخن فیه که نفس خردشی

کردن زمینیا نباشد خصوصاً در توقیر و اعزاز دنیوی عقلی زبان خود از تندید بیانات
و در تراست لایرم از پوختن اعتبارات عرفیه دنیوی اعتباری گرفته سطر و چند تبلیغ در صبیح
قرآنی که داخل عبادت باشد نه محض ادب و رعایت فهم تبلیغ و ادوار کند مکتوب الیه که بر پایه صاحب
استعدا و کامل مبدل و بخانه میرده شد که انجام مقام نظیر عبادی خود نمودن این است
نقل تحریر مولف بنظر الشامی لفظی معنوی اصنعیت صبیح عبادت و تبلیغ مکتوب الیه
و چه میسرند از حال کسی که خلق الانسان صعیفاً خلقت او خلق الانسان من
صلصال کافحاً فطرت او و انا خلقناکم من نر اجید تربت او و فی آی صوره
کما شاء شاکر کبریا که موت او این الانسان خلق هلو کما طیت او اذ امسه
الشیر و عوا عادت او و کان الانسان نجو کاد طبعیت او عیناً فلو کما کان
یقید ر علی شئی حقیقت او الله کان کلوه ما نجو کاد صفت او کلا ان الاله
لیطی حیات او این الانسان لریه لکنود نیت او لکن خلقنا الانسان
فی کلبه و است او منذ بن بین ذلک لا الی الهو کاد و لا الی الهو
کیفیت او اذ قاموا الی الصلوة قاموا السالی عبادت او و اذ انعمنا
علی الانسان اعز عن و ناما یجانبه عادت او و اذ امسه الشیر
و کما کما فیض و موت او فلینظر الانسان من خلق من فاعرف
اصلیت و لم یدری الانسان انا خلقناه من نطفه کاد امو حصیلم
مبین خصوصت او اگر رتب می نازد و اذ انعم فی الصور فلا انسا من شیم
و است و اگر رتب می نازد و یقوم لا یفیع مال و لا یهون الا من الی الله
بقلب سلیم عیفا و اگر بر علم و هنر مغر و راست و ما او ینیم من العلم الا قلیلاً
منصوص است و اگر بر جاه و شمت و خمار دولت مغر است ما اغنی عنی مالیه
هناک عنی سلطانیه مخصوص است اگر از اعتبارات دنیوی استدراک است

[illegible]

نشر این گفتگو که از باطن بیخاسته اشاد چنان تحریر بر عایت طبع دستیار و مکتوب الیه بود و قطع و
مناسب مقام نمود لکن تحریری که بر عایت ششم مکتوب الیه بعد از تعهد علاقه
خیر آباد و بدو رخصت کی جمیع بدستور عهد نوشته شد و مساققت ایوان انفس
بن بخیر پناه و لا عین الله هو خیرا و اعظم اجوا حضرت بن درخیر آباد
اگر جمع گذشته می شست بر عامل گذشته آنچه گذشته نگذاشت و بر وزیر گذشته می شست و
و وزیر که صورت پیشه نمی بست و اگر به هیچ پوسته نظری می بود حالتش با خیال و نیستی که
پوسته حال جمع بر خیال نیست الحال حال دیگر است لاجرم ششم حال باید نه ماضی که ماضی ماضی
شد معنی ماضی بهر حال حال معلوم شد غیر خاتمه خیر آباد و خیر آباد خیر آباد و قطع
خود ظاهر که چنین تحریر ضاحکانه و گاهی عبارات آرائی و عربیت و تملع لغات نبوده است مگر طرا
بر عایت ششم مکتوب الیه بود مناسب مقام افتاده و غایب تمام نمیشد که به تمام نظیر ایشان اوده شده

باقی میماند و مطلب جدا بر هر سخن و چنانکه انشای کتاب ابو الفضل و سه شرط موری و طاهر و
 و هاون و غیره هر انشای لفظی که ازین قبیل باشد اگر این را ترجمه یا انگریزی خواه بهایشا خواه
 ناگری کند خود ظاهر که آن لطف انشای لفظی که همان الفاظ خاص خاص است باقی میماند و
 انشای لفظی و معنوی که جامع الفاظ و معانی است این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند البته
 فی الجمله لطف معنوی که عبارت از مضامین و لکش است باقی میماند مگر لطف انشای لفظی که
 همان الفاظ خاص تخصیص دارد و چنانکه کتاب گامستان که جامع انشای لفظی و معنوی است
 این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند خود ظاهر که لطف لفظی که لطف معنوی بهر حال حاصل است
 مثلاً همین فقره است که خورده میباید بر خاکش رنجه و عقد ثریا بر تاش آونجه این را اگر
 بزبان بهاشا و انگریزی ترجمه کنند خود ظاهر که این لطف لفظی که لطف معنوی بهر حال
 پس هر انشای لفظی و معنوی اتم و اکمل است شوم انشای معنوی که در هر عبارتی و هر
 محض نظر بر معانی و مضامین عالییه و سببی تلقای فی میباشند بخاطر لفظی و تکرار محاورت الفاظ
 و قوافی و موزونی و تکیه الفاظ هرگز در اینجا نظر نباشد بلکه عیب میدانند که گرفتار صورت است اینجا
 که نظر محض بر مضامین است بهر زبان و بهر عبارت که ترجمه اش کنند همان لطف مضامین پیدا
 چنانکه کتاب یکیمیا و سعادت است که محض انشای معنوی و سببی از مضامین عالییه تلقای است این را
 بهر زبان و عبارت که ترجمه اش کنند بهر حال همان لطف مضامین و فوائد معنی است و همین
 معنوی مطلب خیر کار آمد و مقبر راجع و مفید کار با سهل تر است که در سببی و ادالی است انشای
 لطف این انشای معنوی بدون نظیر واضح کار بر دل نمی کند و چه نظیر که بر خود گذراند

مطلب محبت
 نظیر انشای معنوی
 در این کتاب
 است که
 در این کتاب
 است که

حکایت مجمل و صفت و نظیر انشای معنوی به تمام تمثیل که بدون بیان اصل
 حکایت لطف چنین مضمون رسول نمی شنند

آورده اند که در ۱۲ هجری بعد وفات حضرت خاندان غازی الدین حیدر پادشاه برادر
 برگاه سیر سلطنت اوده بجلوس نصیر الدین حیدر پادشاه رونق پذیر گشت عداوت و نیت

نصیر الدین چنگیز پادشاه با دستور عهد سابق که نواب مستحق دوله بهادر بود برقرار کرده پیرده از روی
 کار بر انداختن نوبت شناع و بی پروگیا بچنان اطلاق قضای کشیده بود که توان نوشت کسی اگر
 بی و شنام نخست نام نایب سابق بر زبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جرمه می شد و در تمام
 ملک سنادهای عام شده بود که نام نایب سابق بجز لفظ مکرر ام اگر حرفی دیگر از زبان کسی برآید برآش
 بریده خواهد شد و دیگر حرکات شناع و قضای که بس دراز و اکثر بخود گذشته اند بعضی از آن
 حکم ضرورت در کتاب اسرار حکمت و اسرار واحدی مخفی غامض و قراط است اجمال اراده با دشمن
 وقت و اندک کارش چنان بود که هر یک از اهل و عیال و زن و فرزند و عزیزان قریبی نایب
 مغرول بهزار دولت و خواری بسلاسل و اخلال گردان کوچ بکوچه زمین کوبان هزار شهسیر
 میشد باشند بدین تمنای سر تا سر تا که بر سنگ زدند و چه زرا که صفت کردند مگر چون عداوت ناحق و
 بیجا و تقصیر محض به نفسانیت و بدعهدی با بود که بر مصحف غریبه کرده دعا کرده بودند از پشت
 که هیچ سعی بیجا در باب تذلیل نایب تقصیر بیجائی نرسیده و کار بالعکس گردید که کای تحقیق
 مگر استیلا با اهل ملک کاران سر کار شاهی خواسته بودند که بحساب عهد سلطنت سابق با خود
 کرده فشار سخت و بند چون این معنی در عالم اسباب بدین کفالت وثیقه و سرپرستی مای سرکار
 انگیز بهادر بسبب فارغ خطی و صفائی نامه حضرت خلدوکان غازی الذین حیدر انار الله بهر مانه بچگونه
 صورت نه بست ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی تا بر شکستن آبله با دل جبرین برآید ندیدند که
 بدعوی حق بهادر تمام ساکنان شهر را باستغاثة و بلوای عام بفریخته مبتلا نمایند و بجز خصوص حکم
 بنظر کفالت و وثیقه چنان بصاحب یدنت بهادر رسید که عرض به عیان تیغیت از سر کار شاهی
 بخواهد حکم نه زیدی می کش نایب مغرول که مدعا علیه بود رسیده جواب دعوی طلبیده بطلب جوابات
 باز به سر شاهی فرستاده پس از ختم تحریرات اربعه با جلال صاحب یدنت بهادر بخواهد جلال عیان
 و مختار مدعا علیه تصفیه دیگری و دوسم رسیده باشد چون بهر چه قرار داد مشغولانه شکستن آبله با دل
 اهل کاران شاهی چنانکه دل سنجواست ممکن نشد ملامت در تمام شناع و بی پروگیا بهیمن قدر

این متن در کتاب
 تاریخ جهانگشای
 در باب بیست و یکم
 از کتاب بیست و یکم
 در باب بیست و یکم
 در باب بیست و یکم

[illegible]

این مضمون ادالطف انشای معنوی حاصل است در آن سرکار دستور ترمیم جوابات و دعا و حیاتی بود
 که جوابات حاصل و تکلیف هر مدعی چنان که مناسب بود معقول و معوجه و ابرار نوشته و اکثر در محلی با
 آن منسلک کرد و حسب دستور بالای هر عرضی چو پیش و در نور دیده آنهمه عرض معنوی است و جواب
 آنها یکجا بهم چیده بالا اینهمه عرض چیده سطر چیده بطور خط بنام صاحب کلان بها در نوشته
 در نور دیده حسب دستور لغافه کلان بخدمت صاحب کلان بها در فرستاده شد و آن لغافه و حسب
 رد جواب از کوشی زبیدی بشی بسر کار شناسی روانه شد و قرآن زمانه نامت قوت فواید نظم الدله
 بها در عهدی علیمان بها در بودند که خود هم از پیشتر از جانب نائب مغزول قاضی خاوری بدل فرستاده شد
 لفظ مکرر ام که نام نائب مغزول قرار داده بودند در همان خط مرقوم بود که بالای همه عرض معنوی
 بنام صاحب کلان بها در حسب نوشته نوشته شده بود و بطاعت نیست که هیچ دقیقه نشانی و
 فضل آن و دشنام نسبت به بادشاه و وزیر جواب یک لفظ مکرر ام باقی نبود که در آن خط بدلال
 و نشانی می بود به بدیج نباشد مگر طرز انشای آن چنان بود که هیچ مجال نگذاشت از نام و
 جرات جواب نوشتن کسی را از اهل کاران شناسی ممکن نشد و دعوی با همه عیال
 یک جواب ساقط شد که از آن باز عرضی و عوسه باز نیامد + نقل

تحریری که بانشای معنوی از طرف لواب مقدمه الاول بها در سجد است
 معنی لفظ مکرر ام و ولد الزنا نوشته شده بود و مرقوم ۲۱ - بیع الاول
 این مضمون انشای معنوی به ترجمه و هر زبان که ادا کرده شود همین لفظ معنوی در هر حال
 است که انشای معنوی است نه لفظی و در هیچ نواحی نظر بر ادا مضامین مقدمه بر میباشند و لفظ اول

نقل نیست

جوابات هفتاد و پنج قطعه عرض عیال اهل حرفه بازاری که در نور و لغافه مورخه ۱۲ بیع الاول
 ۱۲۲ هجری مرسله آن و الا نشان آمده بود به ترتیب تاریخ و ارفوف اندر هر چند نوشته این
 از نیازمند تعلق بدست و نه طلب هیچ جوابات از نیازمندی بایست مگر بپایان و فرستادگی آن و الا

نقل نیست
 در این خط و لغافه
 و در این خط و لغافه
 و در این خط و لغافه

اتفاقاً لازم صورت هر مقدمه جدا جدا نشان داده شد ازین باز التماس است که بدون تحقیق و تمیز نام
 در عاقلیه طالب جمیع آیات و حکما و مجمله مدعیان این نیازمند به کج راه است زیرا که مدعیان تعلیمی و تحقیقی
 بسیار و مدعیان عامه میباشند و که که اسم است و چه نام دارد و کجاست تا از جوابات دعا و طلب کرده شود
 فقط یک لفظ و لا احرام یا ولدا الزنا نام مدعا علیه در جمیع عرفان و معانی بالترجمه شرح است پس طلب
 جواب هم از میان محرام و ولدا الزنا می باید تا از نیازمند که نام عرفی و خطابی نیازمند خود متعارف باشد
 مگر اینکه چه اسمی صفاتی بیاورد کسی نسبت کرده شود پس نشان اسمی صفاتی نیست که در هر کس
 صفت پیدا بوده باشد بهمان صفت نامش مشهور کرده باشد مثل شاعر و متقی و حکیم و قوی و
 سخی و جواد و غیره از اول است در آن معنی لفظ نمک و ام و ولدا الزنا مقدم تا در هر کس که آن صفت
 پیدا باشد اسم صفاتی بهمانکس پس صفت خاص بقسم محرام تخصیص داده از میان محرام است همچو
 دعا و طلب کردن بیباید از نیازمند که آن محرم از نفس متقی کردن بیباید که لفظ محرام اگر از
 احترام عزت و حرمت مانده است مثل بیت الاحرام و سب الاحرام و کتبه الاحرام و محرم الاحرام پس این لفظ
 عزت و احترام که مقامات مقدسه متعلق است برای محرم منسوب مغرول و مقید به آنکه چگونه نسبت
 زیادت و تعلیقات و نظام نام کرده بجانب منسوب کنند از جانب چنین سبک را قدس محرم نسبت یافته
 کی رود است بلکه از بیرون بجانب محرم دو می الاحرام و مقامات اقدس به پاس تعظیم و احترام پیرا
 و اگر معنی لفظ محرام عکس نیست مثل ولدا الاحرام و لفظ محرم تا اسم صفاتی است لاجرم دل این
 صفت تحقیق کردن مقدم آمد که باین صفت محرم می یافته میشود و کدام کس محرم لفظ از بیرون
 غیر نمک و بوده است تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق تواند آمد پس از میان محرام جوابات محرم و از
 تعلیمی طلب کردن می باید و اگر لفظ محرم چنین صفت متعارف مراد است که نمک و هر کس که
 خورده باشد یا او بدیده و بدخواهی او و عداوت او کرده از خود ناراض داشته باشد یا به او
 برآمده هیچ و حقیقه در تحریک و تزلزل و بر سر نهیهای و نییعت خودش بر نداشته و در تعقیبش
 در نشان او خطوط شکایت و فقر و فقر نوشته باشد که نقول بعضی از آن بنساکه اند پس

خبر

صفت تحقیق کرده شود که کجایم بود و اندکجا صادق می آیند از همانکس جوابات همچو
طلب کردن بجای خود تواند بود علی هذا صفت و معنی ولد الزنا هم تحقیق کردنی است که که نامش
مجهول لفظه از بطن غیر منکوحه بوده است و چه غیر منکوحه که جاریه ملک الیهین هم نبوده باشد
یا از لفظ ولد الزنا از ان حشرات الارض مراد است که مجروح بر آمدن ستاره میانی که عبارت
از سیل است می بیند چنانکه ابو الفضل بجای خودش می نویسد ولد الزناست حاسد
آن که طالع من + ولد الزنا کش آمد چو ستاره میانی + پس هر کس که ازین قبیل از اجناد
بازاریان عوام کالانعام مثل کفش دوز یا زیر پایی فروش یا فروگر مانند حشرات الارض
بی حقیقت محض بوده باشد تا نسبت لفظ ولد الزنا بجانب چنچین کس بسیار میماند تا این
جایه بر راست هر کس که راست آید و همچو اسم صفاتی مسمی نماید از همانکس جوابات همچو عا
طلب کردن میباید که مدعا علیه همان بوده است ازینازمند و چه طلب کردن جوابات همچو
دعا علیه و تنخوافی از چه راه است که بنایت الهی میباید ازینازمند دعوی نبوده است لذا
آینده بدون تحقیق و تمییز نام مدعا علیه نیازمند از جوابات همچو دعاوی مجهوله و مضع
معاف داشته آید که میگوید مدعا علیه تواند بود زیاد و نیاز از این جهت کامرانی بکام نابست که در این
اول

که فرزند شیر در زانه پیری بپشت و گریه فرزند آن جوان عزیز و محبوب تر میباشند که خود هم عالمی از
 دیگر برادران خود صغیر بود و آخر کار بر سر برادران خود را بفریب و حیله شرعی چنانکه معروفست
 کشید و مغلوب کرده و حضرت شاه جهان پدر بزرگوار خود را و آخر عمر بقبضه العمر مقید داشته بود
 که در کایتش مشهور و در متوان تواریخ مسطور است حکایت که این اکبر تبریز چند از دیگر برادران خود
 صغیر بود مگر نیزه کمال نسبت پدری نامش اکبر قرار یافت که آخر کار بپسند یافتند بی پدر را بقبضه
 یافتند بهر حال جهان سخن نیست که هرگاه این فرزند صغیر که نامش اکبر بود در زندگی پدر با خوشتر
 پدر بعد از آنکه وفات پدرش یافته بسین شهر رسید چون مورد مراد هم پدری زیاده تر بود و لهذا
 او را هم با کمال جاه و چشم شاهانه و افواج ثنایته و سرداران بایسته بکومت و بند و بست
 صوبه دکن و مدارک سرکشان آن نواح که سر دقت آنها جسونت سنگه نام داشت بر گماشت
 این طفل نو عمر ناز پرور که باین جاه بلال و فوج گران و اما داد پر بیدار که سرکشان دکن
 بکینه پیری تمام سپید عرصه عافیت بر همه سرکشان تنگ کرد که کسی اتاب مقاومت نماند
 جهان عاجز آمدند آخر چون آن عقلای صحرائی دریافتند که اگر هنوز طفل صغیر است با نسیم
 کردند که طفل را بدست امیر قریب روان پیش پیران کار دیده چه قدر کار است تا اینکه جسونت سنگه
 نامی که سردار اینها بود و بواسطه زمان جمیله هند آهسته آهسته با شاهزاده راهی پیدا کرده
 چنان مضمون دشمن شاهزاده کرد که با همه را بجان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و
 شیک حال شاهزاده عالمیان بیده ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان
 می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیز می خدمت فاضل با اینقدر مال و دولت میرسانیم باری
 اینقدر شاهزاده عالمیان بفرمایند که عالمگیر پدر بزرگوار شما چراغ سحری است اگر مانند شبی ماند
 شب دیگر شما ندانید که برادر بزرگ شما بجای پدر بر تخت سلطنت نشست با همه قیام
 ملک باده و چشم شما بدستور باقی خواهد گذاشت که همین خط بجاه و چشم شما بانه بپرسشی و در
 با همه عایا مطیع مصروف و مسلط باشند اگر برین وثوق و اطمینان واقعی باشد اینک حاضر و بجا

بجان منت پذیر والا خود اندکی غور در کار که نامطیعان زیر فرمان را که زیاده از کمک مردم
فوج بوده ایم بچنان مقاتلات و خونریزی های بسیار که جنگ سردار و از فدویت خود را
امروز تباہ و برباد کردن و فردا در قابوی دیگری گزاشتن کدام دانائی و چه حاصل چه
فائده پس اگر پدر شما در حین حیات خود شما را جانشین خود کرده و تمام ملک برادران
سلطه و سروری بخشد و ازین دی مطلقین کنید تا اینجه مجاهده و کوشش شما در جدال و قتال بایان
حاجت آرد و اینک مع تمام خانمان بجان مال طفر و کمر بسته چاکر و فرمان دار جان را ایم والا سلطنت نشه
کسی نبوده است هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند با ما هم با ایتقد رفوچ کران شریک حال
بودیم و ایتقد رفوچ جبر از نامی سزاران گرامی همراه شما و مطیع شما بوده اند اینها را از خود کردن
چه دشوار است که ما مور و معروف بجان رسی شما بوده اند آخر پدر شما عالمگیر چه کرده بود که نصرت
شما همچنان پدر بزرگوار خود را تا دم مرگ بقید داشته و هر سه برادران عمام شما را بجلد فریخته
و مغلوب ده بر تخت نشست اکنون زمانه پیری م تقدس میزند اینهم محض از زبان الکلام
مانع است که چنین فرزند صاحب داده را تحت نشین کرده راه کعبه مقصود فرایر چون
وقت همین است و ایتقد رفوچ جبر از مع همه سرفروشان تحت حکومت شما حاضر باز بجان
موقع کار کجا و آن ابو العز می شاهزادگان که می شنیدم کجاست فقط العرض بچنین مضامین
خاطر فریب طفلان چه که پیران می شنوند فکیف که اجب سزاران نامی فوج هم مصلحت مال کار
خود همین دیده شریک و معین بایه ترغیب بچو مضامین بوجه باشند که نظر کمال پیرانه سال عالمگیر
هر یک از همایان این فرزند اصغر همین فکر و اندیشه مال کار در هر حال بجای خود بوده
و دباغت اندونی که دختر ماه پاره او مع ما کما و کالها رسید بران مزید گردید تا اینکه
صحبت و تقرب و تسلط این مردم بند که پیشتر مقهور بودند از اندرون بیرون رفتی
شدید و اینطرف که از عالمگیریم ترغیب نهاد در پرده و صراحت درخواست ولیعهدی
بعمل آن پیر از سلطنت بیکر همه اخبار می شنید و از پیشتر رنگ گردیده بغرض سخن سینه

سلطه خود را بر فضا
مال و مالها در بی
نقاری با اولاد و اولاد
خاک و از قاضی است
بچنین بنام و بیجای
بنا کرد و سبیل بن از
خانه خود و بی اندک
از رسی و جرات ندارد
بچنین بیجای غایتی
بچنین بیجای غایتی
بچنین بیجای غایتی

و بر کمال اطفال خود مهر کرده خود را به بدترین حالت و قبح و جبر را حیوان بد نهاد و به تمام
صورت سباع سیرت دارند اخته میگوئی بچوگان اختیار گواران افغان خیزان گریزان
هر طرف جریخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان نمیست هر چند از آن
فرزند تقصیرات عظیم سر زده نموده ایم که در خور کردار بنزد رسیده که چه پست بوده خاکستر است
بهر چشم پدر و مادر است بهر گشت آنچه گشت الحال هم اگر بهر سنی سخت از کردار تا بهر خود
پشیمان گردیده بکارت مشرف شود تا بهر صغر زلات و تقصیرات او قلم فرو کشیده اید و عیایات
و نوازشتات که در خیال نگذرانیده باشد در باره او جلوه ظهور گیرد بهر حقیقت و غایت
شرط حضوری لازم نیست اما چون طشت رسوائی آن فرزند از با هم قناد و صلیبش
بگوش خاص عام رسیده است که بکرتبه خود را بجنور رسانیده ننگ بدنامی از خود
ساقط سازد و جبهت که سر کرده آنجاخت بود بر فاخت و همراهی که با داراشکوه نموده
از غایت اشتها رنجاج بیان نیست آن فرزند با اعتماد و گفتار آنها هر سودای خام که
بخفته باشد جز پیشمانی نیت دیگر نخواهد دید بقیین اندزیده توفیق رفیق در راه است
نصیب با نقل خدا شست که نشان داده محمد اکبر در جواب همین فرمان بپادشاه
اوزنگ بدی علی لکیر نوشته

نقل از خلافت
نشان داده محمد اکبر در جواب
چین فرمان بپادشاه
اوزنگ بدی علی لکیر نوشته

عصر حضرت قبله کوهین و کعبه این

اصغر ترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت بتقدیر رسانیده بوقف عرض میسازند
فرمان ایشان نامزد اصغر ترین فرزندان گردیده بود در خوشترین زمان نیکوترین و آن
پر تو در و فرمود ادب بفرمانی بجا آورده سوادش چون سرمه در بحر بصیرت کشیده
دار مضمون غایت شخوش مطلع گردیده دیده دل نورانی ساخته آنچه قلم نصاب رقم
مرحمت شیم بندی چپ تراوش یافته بود در جواب بپادشاه مختصر نموده و ضمیدارد
چون نفس الامر است اگر با نصاف نزدیک شود و دور نخواهد بود و مر قوم شده بود که با بدت

واقبال و راز همه فرزندان عزیز میباشیم و آور از راه بی سعادت خود ازین نعمت عظمی
بی نصیب بود و خود را در طوفان بی تمیزی نگذرد و خود را بصورت و مغوی سلامت چنانچه
رضایجوی و خدمت پروری پدر بر ذمه سپرد لازم است پرورش و تربیت و خیرخواهی
حال مال حقوق چند بر ذمه پدر هم از پدر است لکن آنکه تا این زمان لوازم و عیونیت
و اطاعت متصرف گشته و عنایات آنحضرت را کجا شرح دهد از هزار یکی و از بیاراندگی گزاش
میدهد که رعایت و حمایت فرزندان کوچک پیش نهاد پدر بزرگوار همیشه و همه جا بمقدم است
و حضرت که برخلاف آن بجانب فرزندان بی التفاتی فرموده سپهر کلان الخطاب شایسته فرزند
فرموده و لیکن خود گردانیدند این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد و این
حق فرزندان مساویست یکی را برافراختن و دیگری را بر انداختن کدام شرط و این است
آنکه شاه حقیقی حکیم مطلق و گداست که در کاخا قدرتش حکمتش چون چرا را نه نیست
و بر انداختن و البته حکم اوست که لا یجئو عین الحکمة لیکن سبحان شریعت منشی و حقیقت
گزینی معرفت بینی حضرت بر عالم و عالمیان طلب هر است و تا دوست که خواهد و منشی که
باشد و در حقیقت مرشد و مادی این حضرت اندک ای که حضرت خود بدولت پیورده باشند
چگونه بی سعادت توان گفت **۱** پدرم و وفه رضوان بدو گندم بفروخت بدو ناخلف بشم
اگر من بجوی نفر و شوم **۲** فرزند خلع آنست که قدم بقدم بر طریق پدر باشد و **۳** انا علی اثارهم
لم یقتدوا **۴** میراث پدرخواهی علم پدرمانور **۵** حضرت سلامت مردان **۶** نخت خود
پسندیده اند و پادشاهان پیشین مثل حضرت صاحبقران عرض آشنایی محنت ما انکونه بمقام فی الفهم
کامیاب دیده اند **۷** حاجتی نرسد آنکه محنتی نکشد از جود تواریخ میرهن است تا که رنج طاعت
نکشد لذت آبجیات نکشد آنکه محنت نبرد و نمره راحت نخورد که گل بنجار و گنج بی نباشد
عروس ملک کنی کنار گیر و حسبت **۸** که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده **۹** از آنجا که در پی نهر
راحت است بعین عنایت کار ساز بنده او از امید و التوق دارد که قریب ایام صورت مراد

حاصل سخن آنست که
دو بر فیضی
چنان خود را در پیورده

مراد بوجاه حسن جلوه ظهور که دو پریشانی و سرگردانی بکارانی و شادمانی مبدل گردود
 رقم پذیر شده بود که صبوت که سرکرده آنجماعت بود رفاقت و بهاری که باد ارشکوه نمود
 بر عالم ظاهر است قول این جماعت اعتبار را شاید با حضرت بجای میفرمایند اما مغرور نمیگردند
 مقررند از اصل ارشکوه باین جماعت عناد داشت از نتایج آن بد آنچه دید اگر از اول
 باینها میساخت هرگز کارش باین غایت نمی کشید حضرت عرش اشیانی باین جماعت رابطه
 خوشی بود که در ده بقوت اینها ملک مند و ستان بضبط و ربط در آورده اند و این جماعت
 آنست که مهابت خان باعانت اینها حضرت جنت سکانی را در حیطه اختیار خود در آورده
 و از شجاعت اینها ظاهر است که حضرت خود بدولت در دار الخلافت زینت بخش تا جنت
 بودند و از چوتمان سید کس که کار بر تمانه و بهادرانه از دست اینها بوقوع آمده برنگینان
 ظاهر و هویدا است و همان صبوت که در همین معرکه نسبت بجای سلطنت مآب مصدق بی ادبها
 شده و حضرت دیده و دانسته چون تاب مقاومت ندیدند اغماض فرمودند و در حق حضرت
 بود که حضرت بچندین نوع فساد و لادارگی ده از رفاقت ارشکوه زداشتند که فتح و نصرت نصیبی
 دولت شد رحمت بر نگواری اینها که لذایحی ضراوه خود سر خود را فدا میکنند و در جانپاری
 بجای بیغ نمیکند یا دشمنه بنده و ستان شایسته از غایب قدر امری الاتبارعت ستم است که
 در تلاش سیواهی و اورانینوز و زاول است و چرا چنین باشد که در عهد حضرت دزدانی اختیار و امرانی
 و سپاهنی ارو تو سینه بیکار و سوره اگر بی مال و رعیت یا مال بچو ملک دگر کم ولایتیت همیشه است
 بروی زمین کج و بیابان ابد و میراثی و از سر بران بود که خال خساره عالم است تا غ
 و تاراج و آو رنگ باد که سید بنیامی حضرت تمت از بهر شهر است از آسیب و صدمات شکر اینهم چون
 سیما به اضطراب مل خانه غنیمت بر غریب جای چنین ستم باشد در دعا گوئی و تباخوانی خلیفه خود حکام
 مقهر خوانند بود و در اصل و بحیثیت خاندان قدیم گننام سرشته کاخانه سلطنت و مصلحت امور و
 در کف اختیار مردم از ان اسافل نام جو لایسه و با فزده و صابون فردش و جاد و بکش

خیر گردید پیر این فراخ و خرقه دغل و بخل و دام شیطان بنام تسبیح در دست گرفت و سحر
 چند زبان میرانند و حضرت آنها را مصاحبان مقربان و وسایز این بزرگواران
 جبرئیل میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده اختیار خود را باعتبار آنها میگزارند و آن گندم نمایان
 جو فروشن این سید قابو حبسته کبوتر را بر غایت کما به را کوه می نمایند و به در شاه عالم گفزاری
 شده و صابون فروشان صدر و قاضی به بود و جولا به هم بافته رانازند که در بزم ملک
 هستند و هر از به ارازل را شده آن شگای می که فاضل درش جوید پناهی و است
 جالان آن تهمیه به که هرگز عالمان نیست پایه و معاذ الله ازین و به پیر آشوب که تازی
 از فران باشد لکد کوب و حکم دالا پادشاه و صفات و تکریم خود عتقا تصدیق سرکار
 تجارت و سوداگری اختیار نموده که خدمات بزر میزند و کفر و فساد و شمشیر و شمشیر که
 نمک میخورد و نمکدان می کشند و نزدیک است که در بیان مملکت رخنه راه یابد چون صورت
 حال برین معال نظر در آمد و اصلاح مزاج مقدس علاج پذیرند و لا جرم غم سلطانی
 بر این فرد که ملک سید و ستان از خار و خسب یاب و دود و فساد مصفا ساخته اهل علم و فضل
 را پیش آورده بنیان ظلم را ستم ساز و تا خلق الله آسوده جان فارغ البال بوده
 بحکمیت خاطر در کسب کار خود باشند و نیکنامی که عمر ثانی و حیات جادوانی عبارت از آن
 بر صغیر و زکار یا دکار مانند چرخش باشد که توفیق رفیق شود و حضرت اختیار این کار بریده
 اصغر ترین فرزندان گذاشته خود بدولت متوجه طواف سعادت تا این تشریف منظم
 و مکرم شوند و خلق عالم را تا خواندن عاگوی خود سازند این همه را که حضرت در تفصیل دنیا که
 از خواجی اعتبار تر و از سایه پاید ار تر است حرف نموده اند اکنون وقت آنست که
 توشه عافیت بهرسانند تا کفاره کرد و اسابقه که بطمع این دنیا با پیر بزرگوار
 جبر دران مکار در عالم جوانی واقع شده واقع شود و ای که شهادت و در خوابی
 لک این چند روز در یابی و آنچه از مواظط و نصائح قائم مبارک تکلیف شده است

برادران خود در همین مغلطه غافل باید داشت تا وحشیان صحرائی رزم نخورند که اینجا هم غایت خود
 مع برادران دله شهادت اهل عیال شما بتناهی بدار آن کفایت جگر مشهور کرده شد و معارضه
 اینجا با تمام فوج برای برادران شما بجهت مصلحت است که آن نور چشم نوشته بودند و آنچه
 دیگر افران محمود دهنی را که شریک این مشوره بوده اند بوعده های مالیشا مستظهر نمودند
 آنهم بوعده های آن نور چشم عدلی زبان باست و استغفای سود آدبی قلنی زبانی و استجارت
 آید که نموده اند چون محض مصلحت است بخوبی اجازت و معاف است و عذری
 که در باب مصلحت ناچسب نوشته اند اگر چه نادرست است الا بشتر رضای والده و حلیا نیگو
 شما بتلانی این امر شرک پذیرا نمیتواند شد مگر این نص قطعی بهم پیش نظر باشد و آن کالعه
 فو کجده که و اینم در خاطر باشد که آب چون در روغن افتد ناله خیزد از چرخ به
 صحبت ناچسب باشد ثمره آزار باشد مگر آنکه بالفعل اگر بنظر خلعت دبی آن زمره قدر و
 مصلحت کار افزوده اند و داشته شد بدقت نمیده خواهد شد فقط تمام شد نشای
 معنوی بدست و قلم خاص بادشاه عالمگیر

الکون خود ظاهر که هرگاه همچو تحریر یا نشای معنوی بحسن بی عالمگیر بالا با مع حامل این تحریر که نامه
 رسان بود بدست چنان مغویان مقهور افتاده نامه بر سیر شده باشد و هم بنظر بعضی افسر
 فوج هم در آمده باشد چه کار کرده باشد کارنامه شلین بود که آتش اتفاق و جمعیت اتفاق
 آن جمعیت اگر چنان زد که از تفصیل معرکه مالیش صفحات تواریخ بگریز است بخورد
 او را که مضمون مخفی به وحشیان نمیده دل که فی الجمله آرمیده بودند و نمیده ترشیدند با هم
 گفتند که آخر آن برادر و مادر و برادر و اهل عیال که بوده اند هر قدر که کسی اجانبی و پسر
 و مادر و برادر خود ملو ط خواهد بود و جانب گزینی کی تواند بود که جگر جگر و دگر دگر و افران
 و سران فوج جدا بحال خود متوحش بوده در فکر کار خود افتاده بودند و نظیر آوازه
 آمد آمد عالمگیر مع تمام فوج و لشکر خود با هم لشکر شاهزادگان مع هر دو شاهزادگان تمام

حاصل معنی این
 آنکه در این خطه
 باید در میان
 و در آنجا
 سندی

بنام نهایی دیدار شاهزاده محمدرضا که مصدق آنهمه مضامین تحریر خفیه گردید و عجب طلبه و محقق
 بکبر و جمعیت بکبر افتاد و هر ارباب فتح آهسته آهسته بجایه و بهانه برخاسته باشکوه عالمگیر در پیوسته
 و جنبه انت جدا گانه و خضر خود بجایه طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد
 اینجا که شاهزاده بکبر استقامت بر قدم هر یک میگذارد همان مضمون مخفی را تصدیق
 کرده و ریمیده تر میشوند تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بچنگ تواتره سپرد و استیفا
 تمام کرد و بکبر تر و نفوذ و الحظ شد و در هیچ از کتب تواریخ نشانش هیچ نشان نمیدیند
 که کجای رقت و چه شد فقط

این بحث یکی از تاثیرات کارنامه های انشای معنوی که از رنگینی انشای علمی در هیچ موقع کار نمی کند
 اکنون توان دانست که در همچو انشای معنوی رت آرائی و الفاظی رنگینی و شاعری قافیه یابی و الفاظ
 باقی چند معیوب متکرره و منافی به غایب باشد که اصل مطلب مضمون بهم تلباش قوافی و الفاظ خوبی
 بر نه بخور و دوزخ از مبتدا و افتاده خلط بحث و شوا فریم بوده خون معنی بخور الفاظ معنی بخور
 میشود و در همچو انشای معنوی ادای صاف بی تکلف و بی تعقید و بی عوجاج به زبان
 که باشد مطلب خیر سریع الفهم و داشتن منتها کمال فشار و از بهاست این مضمون معنوی بهر
 و عبارت انگریزی یا عربی یا اردو یا ناگری و غیره محاورات همان بیان تحریر و تقریر او میکنند
 همان لطف و فائده معنوی بهر حال حاصل است که پابند الفاظ مثل انشای لفظی نبوده است
 پس در این انشای معنوی که عبارت از اند مضامین است جابل امی خواننده ناخوانده برابر است
 که حصه کس در این انشای معنی بی جداست بلکه اکثر حرف آشنا که پابند انشای لفظی و کتبی میباشد
 تلباش الفاظ و قوافی مستغرق بوده همچو انشای معنوی بی از دست میدهند از نیاز است
 که امی خواننده در این انشای معنی بر صاحب استعداد ان لفظی کتبی غالب می نشیند که اند
 نظر محض بر معنی است و این سابر الفاظ لا جرم در انشای معنوی ادای مضمون بخوبی و جزیی و کار
 میباشد بهر زبان که باشد آجتماع الفاظ و لغات غیر مانوس که اصل مطلب بهر هم میسر میزد که

ع
 بیان این معنی
 و قوافی و تلباش
 معنوی است

غرض کاتب در معاملات از تحریر و انشا اصل معانی خود بر خاطر مکتوب بایده خالی کردن معنی میباشند
 نه محض اظهار قابلیت و شاعری و خود نمائی که اصل مطلب این فوت میشود مگر در تحریرات
 زوائد و شوقیه که فضول محض خالی از مطلب است البته همین انشای لفظی در کار میباشند که کار بیگانه
 و عین خود نمائی مطلب کاتب است چنانکه بالا مذکور شد اینجا لطف تحریر همین است که آورد و نوشت
 و تکلف یافته نشود طرز تحریر بروانی قلم صاف صاف و در کار است نه تصنع و تکلف و لغت
 باقی که شیوه تنبیه است کم مایه و مقام خود نمائی و اظهار قابلیت و دانائی خود میباشد تا اینقدر
 که نادانست چنانکه یکی از وزیر زادگان عصر بنابر اظهار قابلیت خود بکمال سنگینی تکلف که
 بهر سافته و آورد معلوم میشد بخواهش بکاتب لک و ف و ر قعه نوشت که معنی فی لفظ انشا بود
 هیچ لفظ و عبارتش خوانده نشد و نفهم در نیامد آنچه بدقت تمام معنی پوشانیده شد محض مهمل
 و خط ناکزیر بود البتة این چند سطر از خامه پیر نیامده آوردند آن تحریر که از خامه پیر برآمده است
 حضرت من نقش و نگار صورت در اینجا در کار نیست لاجوردی طلاست بر دیوانه
 و علم بی عمل تحمیل استعاره رنگینی مضامین میباشد که در دل فرو آید نه همین رنگینی نقوش و الفاظ
 که در دیده مکنوناید اکثر الفاظ زائد و بیکار میتوان گفت تحمیل استعاره آری اگر
 باز رنگینی الفاظ مضمون هم جمع باشد و هو المقصود و الا همه بی سود بلکه آرباب معنی از قافیه رنگینی
 الفاظ هم حسابی نمیکند نه کیفیت گان گان آن رنگینی معانی اینجا مکنوناید از نقش رنگ
 صورت کاری نمیکشاید صد گونه زمین نکوتر دیوار نقش دارد لیکن نقش رنگین مطلب
 نمی برآید و کیفیت همچو باید کردی معانی آید فی اینکه نقش رنگین معنی و زوائد لاجرم
 در خانه اگر کس است کیفیت بس است و نیست گشتی پیش چو خاست و السلام
 مع الاکرام - ذیقده شده ابجری پس اگر چنین قافیه پیمائی محض اظهار قابلیت خود موقوف
 دارد تا اینهمه میان نماز بیاست که ساخت و آورد و یافته نشود و نفس مطلب دست نرود
 الا بجای اظهار قابلیت اعتراف سفاست و خود نمائی و کم مایگی بزبان خود میباشد قابلیت

۱- لغت باقی
 ۲- باقی لغات
 ۳- الفاظ زائد
 ۴- آراسته
 ۵- نقش و نگار
 ۶- بی معنی
 ۷- عبارت
 ۸- معنوی
 ۹- در علم
 ۱۰- تحمیل

قابلیت و تیز فانی نه آنست که محتاج بیان زبان خودش باشد بگرفت و سخن خود بخورد
 قلم هر شود که گفته اندست توان شناخت یک خط از شمال مرده که تا یکا ش رسید است بگاه
 علوم هر گاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدیده اولی پیده از
 روی کاری فته که مرتبه معلومات و استعداد مصنفین متقدیمین سلف چنانکه از کلام تحریر
 و تصنیفات آنها بر دلها نقش بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نتواند
 مگر نگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که بساخته از تلقای طبعی و بی
 در و انگلی خامه بر محل خودش بر حسبته می نشیند کار با بر دل میکند که آمد میا شده آورد
 بر زبان نگینی و قافیه بیایی بالامی نشیند چنانکه بالاند کور شد و الادر یک حرف بحیل پیده از رو
 کاتب بر می افتد همین که در مقامات خودش بجای لفظ استعفا استعفا یا در مقام ثواب
 بشای شمله بصاد و محله یا در محل سلف بسین بصاد و محله استعمال کرد و فرق بهم گزید و فوراً
 پیده از روی کار خود از دست خود بر انداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و
 بی مایه محض طفل کتب است و در برابر آن اگر هزار لغات مشکله و توانی و رنگینی را حرف کند
 کاری نمیکشاید تا جرم بدون استعداد کامل مایه حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی
 قدم فراموشان پیده از روی کار خود بر انداختن است و اصل مطلب در اینجا قافیه بیایی
 جدا از دست میرود که کلاخی تک تک بگوشت کرد و تک نوشتن را فراموش
 کرد و پس در مقام مطلب نویسی و کار بر آری خلا تا زیاده بر آشنائی و عبارت آرائی
 کردن همین حال دارد و منزه خورد و خلق خود بدیدد مگر در مقامات خودش که
 مخاطب الهیه هم از ارباب آن مخاطب صحیح باشد و تجزیه و اختلاط طبیعت و یکدیگر را هم متقدیمین
 دیگر بدان متعلق نباشد تا در اینجا مقامات زوائد برای مشق طبیعت و شغل بیکاری
 بهتر از رنگینی و قافیه بیایی کاری و شغل نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب الحرف
 را صحبت و اختلاط با ثواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شاخ و ش

بهم دست داده بود آنچه که مقدمات و معاملات فردری به تحریرات و تقریرات صان
 صان بدون نگینی او امیشتند مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسب
 از نگینی مشاعری بکار میرفت در زمانیکه کاتب الحروف از سفر کلکته تازه برگشته آمده بود و
 اجاب آنچه پاره آورده و پاره ها را در میان همراه بود فرستاده شد از جانب ابوصوفی و نیز از
 شان که مظفر علی خان نام بود فرمایش نیره های قلمش بدین صفت که کار و قلمش از تراشیدنش
 روگردان شود و کاری نکند بخواهش از خامه این سینه چنان آوردند رقع بخواهش بر نوایس فایده
 بهادر و مظفر علی خان بهادر که بفرمایش قلم سخت پوست نوشته بودند بچندین جید که از غایت شش قلم کار و قلمش
 برو کار نکند و روگردان شود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که ملایم بود در این
 بالا گذشت که و انجمن و ائمن مقام ابداهیم قلم این لطیفه در خصوص برای همین
 نام و مقام و بیاد چنان شعر او ستاد بر جسته بر محل خود جا کرد و همین آمد بسیار خسته بر جسته میگویند
 اگر بقصد و اراده خود بر رعایت نام مکتوب البیه چنان شعر تصنیف کرده در چنین جا نوشته میشود
 هر چند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که
 تصنیف شخص غیر در بجا لطف داده است که این آمد بر جسته بر محل ست که بی ساخته میشود
 و آن در و ساخته معلوم میشود و آن شعر شمره مع نقل تمام رقع این است شعر او ستاد

عجبت ببار القلب کیف تنق	حرارة و حبك يمتد
فيا نير انه كوني سسلا مكا	و بدد ارات ابداهیم قلم

بر غدا شد نامه بر بنی اختیار	ای قلم بر غیر آمد وقت کار	لنگه معذورم بعذر تو	تو نه معذور چون من
من به از من چو پادشاه نوشت	بر چه تو این تکلیف بر نگار	ز آنکه رفوع القلم خود بود	و ست من این است
	قلم یاد کرده مارا	ای قلم یاد کرده مارا	

آنچه بطلب قلم تعلیم آمد اگر عذرش تعلیم آرم مرفوع القلم است و اگر قلم انداز کنم بمن نفی القلم
 نفی محلف است آلمین قلمی من آنکه لاجرم از بمن نون نفی قلم با ثبات میرسد و مفهوم

نقد و نظر
 شاعران و نویسندگان
 خان بهادران

چون تمام مدون و مخرج کنی همین کی سون جلوس می چون نصف و ربع جلوس است و اگر بویست این کتاب بیطریق زاهد و پنداری بهین شده ان کجایه و دیگر بدین کتاب کیان در و بر بدین طریق بودیم نامی قدس گفته ام خوشایند و خلاق در هر چه نظر آید بدان که اگر غلط نم اندرین میانه نخوانده نظری کن بنگار چرا که هست ای عالم خیر که سلطنت نه کسی خود بد شعوب و صف شده است ان	یکی ناز از انجا باقی و تنها و اگر شوی من می جو بر آن از ده امد و آن بر آن از ده امد و آن عیان شو و سنج تراشیا من جلوس عیان لا اله الا الله بر آن از ده امد و آن چون نصف و ربع جلوس است و اگر بویست این کتاب بیطریق زاهد و پنداری بهین شده ان کجایه و دیگر بدین کتاب کیان در و بر بدین طریق بودیم نامی قدس گفته ام خوشایند و خلاق در هر چه نظر آید بدان که اگر غلط نم اندرین میانه نخوانده نظری کن بنگار چرا که هست ای عالم خیر که سلطنت نه کسی خود بد شعوب و صف شده است ان	که بود اول آن زمان کنی بر آن کی و منصف کنی هر از ده امد و آن که تا شود من تقصیف تمام چنانکه است این کتاب زود و حش اگر ای کجایه که به یکصد و بیست چهار خواهد که شوی و در آن از این من عیان که حاکم کن چنانکه نام جایون آید چون نظر نیست ان صفات جو جمع جمله صفات او که نظر و نسخ هر است در مقام چنان گفت سعدی و اگر نه منصف است ان	چرا که ذات کی را همیشه بقا شود و منصف کنی هر از ده امد و آن که تا شود من تقصیف تمام چنانکه است این کتاب زود و حش اگر ای کجایه که به یکصد و بیست چهار خواهد که شوی و در آن از این من عیان که حاکم کن چنانکه نام جایون آید چون نظر نیست ان صفات جو جمع جمله صفات او که نظر و نسخ هر است در مقام چنان گفت سعدی و اگر نه منصف است ان
---	---	---	--

باید دانست که ابتدای تصنیف این قطعه و تالیف کتاب اینج و اجد می سیر السلطان همان نام

جاء و جلال و زمانه اقتدار سلطنت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی بود که در آن ایام هر چه
 ۱۲۶۶ و سن جلوس احد بود مگر چون ایام کعبه هم تمام کتابت گذشتن بملاحظه آید
 رسیده بود که حکم تقدیر بچنین وقت خاص وقت بود لهذا این شده شروع که بعد ازین مر کشیده مرقوم
 بعضی من سبیل که بیان واقعی و مصدق کلام من است از زوده شد آن هر شاهان اینست
 بود مریخ که در شهر استوار
 چه حال بود در این
 که این به حجت بلا سون
 نمود زنده با تمام مرقوم

پس این صفت خود را	که دیده است انسان را	اشعرا بقیمه عین قطعه که در زمانه عروج سلطنت
او ده گفته شده بود این است		
از این گفته شده است که این صفت بعضی از صفت است که در بعضی بفوق عالمیان است و در بعضی خمس و شش است و این بیان	که از این گفته شده است که این صفت چون است که در بعضی است برویش است و در بعضی بافتن است و در بعضی	دلیل عقلی و نقلی است که در صفات هم از آن است چون است که در بعضی است درین هم چنین است که
بسیار است که در بعضی است چون است که در بعضی است بفوق عالمیان است و در بعضی خمس و شش است و این بیان		

آمد بر اصل سخن اکنون بجان سخن توان رسید که نظم باشد خواه شکر طرز تحریر صاف صاف میبایست
و بی تقدیر سیرج الفهم بر عایت مزاج و فهم داد که مکتوب این بیان بر دل کار میکند که در چنین
عالم استلای قلع و لیم نور و که دور از حال و قریب هزار نقد سوای دیگر اعانت و تقریر شایسته و
پیشگی و غیره بنام شاعران و ادبهای مندرجه قطعه از روی حساب یک یک حرف آمده
و وعده انعام و صله باقی بر آئینه بعد فهمید عبارت فرمان معنی قلم خاص قوم بود
و کمال تاثیر و دلگشایی چنان انشای معنوی این است که بچوید از قلع و انعام فراخور حوصله از جانب
انشای عالی بهت بر است زیاد تر ازین علی العوم میباشد که به ادنی ادنی عوام کو بهیچ
می بخشند و بیک مصرع و یک شعر الا مال کرده و دهن صاحب از در و ایدگران بهای میکنند چه جایز
چو ادبازل که اندکی از انعامات و عطیات بمنیت او در کتاب سرار واحدی بخانه میرفته
مگر تاثیر کمال دلگشایی معنوی در چنین مکتوب استغنی الزاج برای اختیار کرده بخود کشیده
از هر حرف و هر فقره این جان الا نشان که بانثا و اعلا قلم خاص زیب تحریر پذیرفته است ملاحظه
کردنی است که چه تاثیر است کاتب الحروف فدای چنین تحریر مناسی و قدر دانی باست انعام
و صله بر روح از عروج گرفتن کار با دفر و شان و شاعران است مگر چنین صله قدر دانی و
مکتبه رسمی مضمون فحشی و دلخوش قبول طر که از مضمون فرمان معنی پیدا است چنانچه انعام و
کردن میداند بعض فقرات همین فرمان الا انعام بیان تاثیر انشای معنوی با هم ازین غایت آمده است

پس این صفت خود را
که دیده است انسان را
اشعرا بقیمه عین قطعه که در زمانه عروج سلطنت

نقل تحریر است و قلم خاص حضرت سلطان عالم باقی قمارک سلطنت فانی بجزایر
عرض داشت اولین کتب اشعار مرقومه بالامتنو کمال علی الشرف خانة واک
کرده شده بود و مرثیه ۲۹ شوال المکرم سنه ۱۰۰۰ هجری

شعاع آفتاب مشرق چنان زده دلم تا بید که سرتاپا محو حیرت گشتم و چون حساب سیاق و تخریر
و تلمیذ و تبرینات و تاریخ تخریر بناتراشیده ام لهذا حسب العرض اشعار گذرانیده اش را
برای تمجید نزد سلطان الحکام ایچ الدوله بهادر و منشای جاگلی پرشاد که مخزن استعداد و جواهر قابلیت
فرستاده ام مگر صفای بندش و حسن کلامش که در یافتن هر دو دست دل گرفته مانند تمجید
که هرگز قابل لائق چنین تحریر بنظر نبودم لطف و کیفیت و جدانی از لب نیخیر و مگر آنچه از
دل خیزد بر دل ریزد و صلاش اجبوض هر نقطه یک گنج مرور اید است مگر درین زمان
بسلخ بجا رو پی در پایه او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان سوانح واجدی مقرر
نمودیم یک کتبه کوچه یکصد و بیست و چهار عدد که از نام را تم برمی آید بجان الی در نری
از عمر در اوسن طبعی پیدا است و هر آنچه در باب سائل تصنیف را تم در فنون جدا گانه
دیگر در زناچه و سوانح عمری عرض داشت صورتش بر نیگونه که تالیفات و تصنیفات عمر
راسل غارت باغیان بمخوض خاشاک دامواج تاراج چنان عرض ساخته که اثر حرفی از آن
باقی نیست و در زناچه و سوانح عمری جز آه جگر و دود دل خست یا شام زندان یا صبح بیا
یا سحر اشک یا تصادم رشک و در از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندان
حالا اگر چیست اگر از اقتباس انوارم گونه لدتی و آگاهی داشته باشد کالشمس فی النهار است
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را به جبهه تصنیفی که از کلک صداقت سلکش
بطالع را تم در آید بدان که همه تن مشتاق مشاهده آن تحریر و پذیر صدق نظیر ام در
ارسلش دیر نباید ساخت و مبلغ یکصد و بیست و چهار روپی برای شاعر و خزان نام اتم
و دو از ده عدد اشرفی جبت وزن شکل هند سه مبلغ شصت و سه روپی بیا بر تحفیل شصت

نقل تحریر است و قلم خاص حضرت سلطان عالم باقی قمارک سلطنت فانی بجزایر

شخصیت و سرحد و سرپای جلوس مینت بانوس و دوازده مهر اشرفی دیگر اضافت شخصیت
 و سه مبلغ و عدد جلوسی و دیگر از دود و صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس عمری
 و شخصیت و شش مهر با عدد اسم ذات اعظمی الله موافق فسید خود با و غایت فرمودیم باقی اجد
 بهر حساب مورد مبلغ دوازده هزار و نه صد و ده روپیه از میر واجد علی ستاند و رسید ارسال دارد
 و نخواه خود بحساب تو سبباً لا از کتاب الملوك منشی محمد شفیع الرضوی حسب ابطه ماه باده وصول کرده
 باشد فقط نفهم بر دود و الم بهر جان جان عالم اختر مورخه ۲۹ شوال المکرم ۱۱۸۵ هجری
 اکنون از مضمون این فرمان الاسامی عطای چنین جمله در بیان حال چنان وقت اندکی تاثیر قلمی
 چنین انشای منوی ملاحظه کردنی است که چه کار بر دل کرده باشد که این فقره از قلم خاص
 بی اختیار بر آمده است بهر دو دست دل گرفته مانع لطف و کیفیت و جلدانی از لب خود
 مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و نموده ترین و جاین کمال تاثیر این است که اصل مقصود
 و اراده و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق سبب حقیقی است که در ضمن
 آن در مقام نظیر ذکر بادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آبدی ساخته بمیان آمد
 که ساخت و آورده نبوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میخواید بجای خودش
 در کتاب سرار و احدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر بهتر است آن
 برقی تا بد بهر حال اگر سبباً نه بیند و بجانب سبب ظاهر نگاه کنند تا با سبب ظاهر تا نیز
 انشای بی نظیر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی تقدیر است باقی بهانه
 لاجرم هر کار دنیوی چشم عقیدت بجانب سبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم سبباً که
 هم بقدر بر او است از جمله و بهانه بیش نباید دانست

نقل خطی از دفتر
 حضرت میرزا محمد تقی
 صاحب کتابخانه
 دارالشعائر
 قزوین

نقل خطی چند از عنوان ضد است که بجا این فرمان محلی نوشته شد تا هم
 انشای لفظی هر چند خالی از شاعری تکلف و آورده نبوده است مگر بنظر عایت م و
 خاطر مکتوب الیه اثرش ملاحظه رود که نمونه اش از مضمون فرمان مذکوره بالا پیدا

[illegible]

خلاف واقع بوده اند مگر در بعضی مواقع همچنین مضامین کار را بر دل کرده اند قضا علیکم ان افادهم
موزون و مقفی در صبح باشند خصوصاً در حالیکه مکتوب را علی و داغ از سلاطین باز که صاحب تخت
و تاج و داغ شاهانه داشته باشد که گاهی بسیار می بخند و گاهی بی ششامی خلعت و دینند و بر کوهی واقع از اجار
و رعایت طبع و لحاظ گوشه خاطر مکتوب بسیار هم میباشد که اختلاط زیاد بر آشنائی از حد مرتبه خود
زیاده نباشد از اینجا است که تشریح اکثر تحریرات کاتبان همچو مقامات تاز که اکثر بچنین اشعار بوده است
که صبا اگر گذری افتد بکوی کسی به مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی بگو که بی تو چه کنم
سبب نیست که جان نیر و وارتن در آرزوی کسی و لاجرم بسبب همچو مزاج داری و رعایت طبع
مکتوب بسیار با تحریرات اینکست که کم مایه همچو آن به طبعیت و فضولها مطبوع طبع اگر صاحب طبع جان طبع
و سلاطین و زکا است که مضمون فرمان بجای بدست و قلم خاص حضرت سلطان عالم باقی مرقوم
از کمال قدرت و اینها خبر میدهند که گفته شده نقش شمس که چه کتب شمس است به عینت کتب نوع و نسبت
لیکن نظر حضرت سلطان اگر است و اگر خود عیبها بدین دست و عیب سلطان پسند و هنر است
اینجا که رعایت طبع و الای مکتوب به مضامین شاعرانه و داغی غمان کسیت فاجعه جلوریشد تا چنان بیاید
استخوان سید که مذکور شد لاجرم توان است که صفت شاعری رنگینی شرف و فاضلی عبارت آری با
بالا اتفاق است که است هم بدو و مبالغه تمام بیان میکنند وجه دروغ که هنر استی را بدو و غ و افرا
لصوت عین نمایند و این کمال هنرند دارند مثلاً نسبت زلف بهار سیاه و نسبت چشم به آهو
و آبرو بکمان و گمان تیر و سنان و بینی به دیوار و دمان نقطه موهوم و زخمندان به سبب فتن بچه
و گردن به راجی و پستان بقیه و کمر به موبکه معدوم و سیرین بکوه و قد بر سر علی نهاده همچو صنعت
کمال قدرت الهی هنر مفضل را چنان تشبیهات معیوب نسبت داده و مقام مدح هنر واقعی مدح را عیب
خلاف واقع و انموده عین هنر و استن کمال شایان شاعری است که سر و راقد یا میگویند
سر چوبی است تا تراشیده و بمقابل این بیان اقصی است بر است را بمقام شاعری شاعر کمال عیب
میدانند که چشمان تو زیر ابرو فاشند و دندان تو جمله درو مانند به همچو مضامین است و مقام شاعری

و شماري بسياري نشد و اخلاق الفاظه و تصديق بارت و لغات غير متعارف و غير مأثور
 و فصل اولي علم بايه سیدگی خاطر مکتوب البیه باشند بران فزید که مطالب اوت میشود بلکه بر سهیم
 می خورد و این ملاحظه و انصاف در کار است که هر گاه صفت شاعری شاعری نبین باشد که بر قدر راست
 معیوب تر و در قدر که دروغ تر نیکوتر مولانا محمد الرحمن می میفرماید در شعر میخ و دروغ و چون کتب
 است اصل و این تصویق است مطالب است حکایات سوانح است وقایع واقعی و احوالات توان و تقاضای
 و شماري سیدگی چگونه معتبر و مسلم الثبوت تواند بود که آنچه راست بیان نمی هم بوده باشد بسبب کمال
 گیتی و شاعری باشند گان شبه واقع میشود که اگر واقعی است یا شاعری است یا که این شاعری میخ و
 مواقع ضروری معتبر نشد باز از اینجور و مانع سوزیهای بیفایده چه کار میکند خوبی لطف بیان نیست
 که دروغ هم بچنان طریقیان کند که راست نماید که راست هم دروغ نماید آمد هم بر جان سخن گفت
 و هر چه گوید که طریقیان نظم و نثر بیان در کار است که دروغ و بیان شاعرانه چنان موهوم و دریل
 درست باشد که راست نماید کسی را چنان کند و بی شک و تردید در آن نباشد و خبر از مبتدا و در نهان باشد و
 اخلاق و لغات غیر مأثور نباشد و هر عامی کم استعداد و مجرد ملاحظه بملطفت معانیش بر سیده حفظ
 و هر آنی بر در او و بر نهان این ملاحظه و در آن سانی تمام فهم هر کس و آید و همه است بیانی و مقام
 گیتی و شاعری بر نهان و بیان شاعرانه غالب نشیند تا هم از مقام استی فرو نیاید این بیان
 بدون نظیرین فهم توان آید مثلاً انقلاب تواتره کنند و گویا نگار و عذر عام شهر کنند و هم ملک
 اوده را اگر مقام شاعری شاعری با فرغ اگر و بول قیامت نسبت دهند بجای می تواند بود و دروغ
 و بیان شاعرانه خلاف واقع یعنی خواهد بود و پیش لغات و عدول محمول بر بیان شاعرانه
 بود و بهتر نخواهد بود و این چنین جابجاییان طریقیان موجه و مدلل میخواهد که هزار و ده بیان
 تیر است غالب نشیند و چنان که مستند باشد که از درجه راستی و واقعیت فرو نیاید و بیانی
 نباشد و خبر تصدیق چاره بود و نظیر شریعید حکایت فتنه اوده ملاحظه کردی است یعنی و مقام کمال
 است و شماري این فتنه اوده را با آشوبی است نسبت توان داد مگر هیچ پیش ملاحظه کنندگان

باین نظم و صفت اشارت
 و هر چه گوید که طریقیان
 و بیان شاعرانه چنان
 موهوم و دریل
 درست باشد که راست
 نماید کسی را چنان
 کند و بی شک و تردید
 در آن نباشد و خبر
 از مبتدا و در نهان
 باشد و

محمول بسیار شکر آن بوده از مرتبه عدول ثقات و یا اعتبار بر افتاده نامعتبر محض بوده از اوقعت
 دور تر خواهد بود پس لطف بیان اعتبار من مقام عدول ثقات کجی باقی ماند از ترس اراجیفش
 نخواهد بود و لاجرم در هیچ مقامات بچنان طرز تحریر او اگر دلش در کار راست که هزار مرتبه غالب است
 قیامت بیان کرده شود تا هم چنان لال موجه و مستند باشد که از مقام استی فروز نیاید و از روایات
 عدول ثقات معتبر تر و مستند باشد و آن طرز بیان این است که در کتاب سراج کتبت مضمون القائل بوده
 همچنین در بیان او کرده شد که مردمان مقام منتهای اند شاء از با ساختن قیامت بکری نسبت داده
 پس آنچه واردات را با ساختن قیامت تطبیق میدهند مگر از باب عدول ثقات بطریق شایع و آن
 معتبرند از اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد آنرا هم بسبب عرفی تاریخی از پایه اعتبار یافته اند
 و فائده لطف بیان نیست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید لهذا کتاب الحدود بقا
 انهم تطبیق قیامت تفریق هر جزئیات جدا جدا و انموده بدین طرز بیان در کتاب کور مذکور میکنند
 بیان فتنه ملکای ده و تفریق آن با فتنه قیامت همچنین بیان لال موجه و مستند هر دو درجه فتنه
 قیامت غالب می نشیند تا هم از مقام استی و اطمینت و یا اعتبار بر نیفتد و از عدول ثقات
 باید شنید که از وقت داخل شدن فرج عذار در کشتو که هفت دقیقه است اجزای یوم شنبه بود و است نعم
 رجبا لرجب است اجزای که تاریخ فرار فرج و فرار عام بود درین موقت رتبه عام تا نه ماه کامل حال این
 چنان بود که تحریر آن هیچ عبارت تغییر توان کرد اگر بنمود قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
 یک روز و این هر شب و در اینجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و جابران غالب هر دو
 زیاده تر جابهم بان توام زیاده تر که **إِنَّ الدِّينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ أَهْمُ مَخْضَةٍ**
وَأَجْرًا كَثِيرًا میفرماید و اینجا محض خوف و بیم که **لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** اینجا اگر یک درجه عذاب
 از شامت اعمال خود است بمقابل آن هزاران جبهه میفرست از رحمت او بران لب که **تَسْقُطُ**
سُحُبٌ مِّنْ غَلِيٍّ ثَمَانِي مِائَةٍ وَ أَمَّا عِنْدَ طَلْحٍ عَبْدِيَّ يَبِي بِيَانِ اینجا هزار درجه امید و جاب
 بتلافی یکسهم است که **يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ** میفرماید اینجا

در کتاب سراج کتبت مضمون القائل بوده
 همچنین در بیان او کرده شد که مردمان
 مقام منتهای اند شاء از با ساختن قیامت
 بکری نسبت داده پس آنچه واردات را با
 ساختن قیامت تطبیق میدهند مگر از باب
 عدول ثقات بطریق شایع و آن معتبرند
 از اگر حرفی راست و بیان واقعی هم
 باشد آنرا هم بسبب عرفی تاریخی از پایه
 اعتبار یافته اند و فائده لطف بیان
 نیست که دروغ هم راست نماید نه که
 راست دروغ نماید لهذا کتاب الحدود
 بقا انهم تطبیق قیامت تفریق هر
 جزئیات جدا جدا و انموده بدین طرز
 بیان در کتاب کور مذکور میکنند
 بیان فتنه ملکای ده و تفریق آن با
 فتنه قیامت همچنین بیان لال موجه
 و مستند هر دو درجه فتنه قیامت
 غالب می نشیند تا هم از مقام استی و
 اطمینت و یا اعتبار بر نیفتد و از عدول
 ثقات باید شنید که از وقت داخل
 شدن فرج عذار در کشتو که هفت
 دقیقه است اجزای یوم شنبه بود و
 است نعم رجبا لرجب است اجزای که
 تاریخ فرار فرج و فرار عام بود در
 این موقت رتبه عام تا نه ماه کامل
 حال این چنان بود که تحریر آن هیچ
 عبارت تغییر توان کرد اگر بنمود
 قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
 یک روز و این هر شب و در اینجا اگر
 یک درجه خوف و بیم است هزار درجه
 امید و جابران غالب هر دو زیاده
 تر جابهم بان توام زیاده تر که
إِنَّ الدِّينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ
أَهْمُ مَخْضَةٍ وَأَجْرًا كَثِيرًا میفرماید
 و اینجا محض خوف و بیم که **لَهُمْ**
عَذَابٌ أَلِيمٌ اینجا اگر یک درجه
 عذاب از شامت اعمال خود است
 بمقابل آن هزاران جبهه میفرست
 از رحمت او بران لب که **تَسْقُطُ**
سُحُبٌ مِّنْ غَلِيٍّ ثَمَانِي مِائَةٍ
وَأَمَّا عِنْدَ طَلْحٍ عَبْدِيَّ يَبِي بِيَانِ
 اینجا هزار درجه امید و جاب
 بتلافی یکسهم است که **يَا عِبَادِ**
لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ
تَحْزَنُونَ میفرماید اینجا

این دعا را هر روز بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد و هر روز صد بار دعا بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد و هر روز صد بار دعا بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد

که هر روز در سجده است چه امید تلافی کنی که هر روز در سجده است چه امید تلافی کنی که هر روز در سجده است چه امید تلافی کنی
او آشتی قسوه که میایدیم عذاب گناهان خود و امید مغفرت از رحمت او پس آنچه قوی تر جانب
آن قوی که بر رحمت او وسیع است از گنیم و چنانکه بر علم هست چنانکه بر رحمت او وسیع است از گنیم و چنانکه بر علم هست
او کرم من ذنوبی و رحمتک از رحمتی عین علی آنچه اگریم مکانات و صیانت
بدرار که در هر آن رحمت و غفران است که بیتی عبادی آبی انا الفخیر و الفخیر صلا علی علم است
و اینجا بهین بیم جان بلکه بیم جان هم خوف تاراج تمام خاتمان آن هلاک هو البلاء المبین
هر صبح و شام هر آن است اینجا کار با ذات واحد که رحم الراحمین که قلیوم که نطقه نفس شفا و
لا یخون و انما کنته تمکون قال دست و اینجا معامله با هزاران نفس هر یک عالم الظلم
است که مفهوم کنز حنکم و کیمسکم فینا عذاب الیم مصداق حال است بهین
تفاوت سه از کجا است تا کجا و اینجا رحم الراحمین بر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که لا یفطو
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب چیغنا منادی علم است و اینجا اظم الظالمین که
بازار آن قسوت بنفاد و اذ ابطلتم کلمتکم بخبارین با تبع خون شام بر زلفام حتی که
تا نایه القلاب بر قلوب و ستان قلبی بیت پذیرفته بعد از قلبی مقبضند که گفته اند یغفر الذنوب
و الاخاء و قلیل الصدق و القلم الرجاء و اخلاء اید ستغفیر غمهم و و اعد
اذا نزل البلاء اینجا شفیع المذنبین رحمة للعالمین را می بینیم فی خاص شفاعت عام مستغنی و ما دون که من
ذالین می شفع عند الا باذنه و اینجا در بی جان آبر و هزاران ملعون کلمه الفساد فی البی
و لیجرب بما کسبت ایدی الناسی بجا کمال افت و طوفت کینه ویرینه از صد و برادران می آید
که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اهو انا علی سر متقا بلین اینجا در دل و آن
حقیقی خود بخود عداوت خصومت بی سبب که کسی را می آید از اخلاء کومسید تقصیرهم بعض
عد و اینجا همان رحمت و شفاعت خود که و کسوف یعطیک ربک قدر فعلی و اینجا بهین غم و عداوت

این دعا را هر روز بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد و هر روز صد بار دعا بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد و هر روز صد بار دعا بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد

این دعا را هر روز بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد و هر روز صد بار دعا بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد و هر روز صد بار دعا بخواند که در روز قیامت بر او صد بار دعا خوانده باشد

در میان حال که برای نخل بیکاری خامه ستم و ستیاری کرد چنان که او شد تا ازین تجد و انشال که بیکگاه
بر یک حال نیست آنچه بچشم در آید از خامه آید که اگر آنرا بقا نیست این با فانیست سه نه بقی ترانه
من باقی نبود هیچ چرخن باقی در انحال که خامه اراده بخیر کتا بل سر و اجدی بدست دل
افتاد دل هم بدست خامه سپرده شد تا آنچه از حال باقی شنیده میشود ششم باری طالی که فی الحال پیش نظر
بچشم دیده چنان نویسم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است ع شنیده کی بود مانند دیده بدین
اراده که کاغذ و قلم و دست در آن هجوم میاید مجمع خاص عام بهر خط خود را در گنجانیده اندرون قهر باغ
در زوم و برگوشه مسجدی که مساجد بسیار جایجا در صحن آن واقع اند فرشته ششم اکنون چه گویم چه
نویسم که چه دیدم نگاه کی تماشا بسیار چشم که میدید زبان ارد که بیان نماید و زبان نا طقه چشم ندارد
که ببیند و از نا دیده چه گوید چگونه دل از دست حیرت باز ستاند که بخامه نامه سپارد سه چگونه
وصف کنم طاعت بیان نم نیست در زبان چشم من چشم در زبان نم نیست اگر غلط نگنم فرق از فرد و من بین
بظا هر کس که آن شنیده و این چشم ظاهر و دیده کسوف و ظاهر که شنیده کی بود مانند دیده مشکل تر اینکه
فقط همین دیده بدین تمام و کمال آن کی مسامت میشود استند کرد و بهر طرف که نظرمی افتاد و بخامه
دیده مید و خت و نگاه بدیده باز میگردید که بنا طقه رساند و از نا طقه بخامه از خامه بنامه سپارد
شاعری مقام با لغه شاعری گفته است که سه نه بی صفای عمارت که در تماشایش بدیده باز نگردد و نگاه
از دیوار اینجا که با بهر عمارت انارت هم با هر در و دیوار توام و شریک لب فی الواقع بود و آنجا خلان
واقع محض شاعری حکیمت گان گن ادب برگوشه و درو بام بر هر قدم عالم عالم هجوم بریزد و آن
خود میکند خرام و خود از دست میرود بی اختیار از دل بر می آید بلکه دل خود بر می آید و سبکست
که سه دستی هم بیار که بدست میرود و دستی بدل نم که دل از دست میرود و بهر طرف که نگاه میر
هوش و حواس از نگاه پیش قدمی کرده مخونظاره میشد و بجای هوش و حواس لشکر حیرت
بر دلماتی خت چگونه کسی در آن دست حیرت باز ستاند و بنا طقه سپارد و کانا طقه از خامه ستاند
چه جا که نا طقه را خود زبان بند تا بخامه زبان بر دیده چه رسد که از سیاهی سر برایش در رگلو

در گلو عاجز از مقال از سحر زبانش لال برفت زدن چه جمال که گفته شد به بار یک خوب
 سینه شکاف و بریده سر ویش سیجوف و نیز و تشنگ تر این آنچه رتبه که زنده دم از ان مقام
 جای که مرغ ناهقه را سوخت بال پر شاهوی بجای غم دشن مقام بهالغه شاعرانه خلاف واقع گفته شد
 که سه بهر کو چاش گلر خان و نورده تو گوی کلستان شده کوچه گرد و اینجا فی الواقع همین حال بود و آنجا
 قال که هر دو دیوار و سقف و زمین بالا تا پایین پتان بوم پری ستان بود که سر پای آن بطرز
 بیان شاران شاعران متعارف بر عایت طبع مکتوب البیه که خلاف طرز خود محض آرد دست نه آمد و در
 معادله نویسی معیوب و مفتر تمام نظیر انشای لفظی بخانه پیردن ضرر تر نمود و انشای لفظی را که معانی
 تابع الفاظ اند اگر بزبان که ترجمه کنند این لطف بیان باقی نماند بخلاف انشای معنوی که لطف
 معانی و مضامین هر زبان که ترجمه کنند همچنان باقی است زیرا که الفاظ تابع معانی است لاجرم
 بندش الفاظ و عبارت بر عایت طبع مکتوب بالیه چنان بهم بر بسته شد

بیان سر پای پر یزدان قیصر باغ در مقام نظیر انشای لفظی

هر ماه پاره که بنظمی آمد دیده بصیرت بر عانی او صورتی ندیده و نقاش فطرت بر بیانی آفرینی
 نگشیده بر قرار دلفریب و دسان بهشت را جلوه گری می موخت و رشک اندیش آفتابیت را
 بر آتش غمت می سوخت از تا و نگاه شگفتیش خار صبر در دیده حوران قاصرات الطیر عجب
 و از گرمی گاه چشم گشیش داغ بخت در دل عر با اند آبار لا صفا البیانی زلف چلیپا نشنیده
 و الکیل الذی یغشی جهره زیبا نش تعبیر و النهار اذ اجملی بیاض خسارش اگر تو بجه النهار
 فی الکیل گویم بجای و سواد میوی غمبارش اگر تو بجه الکیل فی النهار نویم ما از ان کی بفرمود
 یحیی جهمهم من الظلمات الی النور و پیدا دازین دگر تو می یحیی جهمهم من النور الی
 الظلمات هویدائی فی ظلم که زلف بر مصف رویش تعلیم است بر حاشیه قران بمو قلم نوشته یارکی
 برگز خوبی نگهبان بر باسیانی گشته یقی میمان هر دو خسارش الف خود بینی نیز نه سه چه بیم
 و صف آن فرخنده بینی اگر بینی دگر خود را نه بینی سه ماین دو عین یار از لون تا سیم

بیان سر پای پر یزدان قیصر باغ در مقام نظیر انشای لفظی
 هر ماه پاره که بنظمی آمد دیده بصیرت بر عانی او صورتی ندیده و نقاش فطرت بر بیانی آفرینی
 نگشیده بر قرار دلفریب و دسان بهشت را جلوه گری می موخت و رشک اندیش آفتابیت را
 بر آتش غمت می سوخت از تا و نگاه شگفتیش خار صبر در دیده حوران قاصرات الطیر عجب
 و از گرمی گاه چشم گشیش داغ بخت در دل عر با اند آبار لا صفا البیانی زلف چلیپا نشنیده
 و الکیل الذی یغشی جهره زیبا نش تعبیر و النهار اذ اجملی بیاض خسارش اگر تو بجه النهار
 فی الکیل گویم بجای و سواد میوی غمبارش اگر تو بجه الکیل فی النهار نویم ما از ان کی بفرمود
 یحیی جهمهم من الظلمات الی النور و پیدا دازین دگر تو می یحیی جهمهم من النور الی
 الظلمات هویدائی فی ظلم که زلف بر مصف رویش تعلیم است بر حاشیه قران بمو قلم نوشته یارکی
 برگز خوبی نگهبان بر باسیانی گشته یقی میمان هر دو خسارش الف خود بینی نیز نه سه چه بیم
 و صف آن فرخنده بینی اگر بینی دگر خود را نه بینی سه ماین دو عین یار از لون تا سیم

بنی الفی کشیده بر صفحه سیم + بی فی غلط که از کمال مجرب + انگشت نبی است کرده به ابد و نیم لکها تیره است
 رشک خندان بن بر گل خندانست + در چاه ز خندان صد یوسف کنعانست به قیامت قیامت
 در کزاد بنده او سر با آفتی که قمری طوق گردن در افکنده اوست چه صورتش و گری کتر آفرید خداوند
 و کشیده و دست از قلم کشیده خداوند مصالح بلکه جمیع اجدادی شمرشدا و با تو مانده با کمال کمال است
 این همه فامیست این که آفت است این آفت است فی القیامه این لا ادر کرد اگر امان کن شعخ فتنه فامیست
 با لکلی دان آید قل قیامت القیامه اکنون تو ان است که چنین گویی و همچو طر ز تحریر بالبطع خلاف طرز
 این محمدان است پیش از باب معنی و مقام مطلب بی کمال عیب ممنوع و منافی در عالم که بر زمین معا
 می حاصل محض که با اخر خلاف واقع غیر معتبر بوده است و چه عجیب که داخل لغویات بوده خالی
 از گناه نبوده باشد خصوصاً در تحریر و قانع و واردات که راست نفس الامر هم دروغ نمینماید
 اینجا که که اظلمه ممکن افقوی علی الله کین گا و اینجا بی اعتبار اینجا هست که همچو طر ز تحریر از ابتدا
 با اسب چنده نظیر نوشته شد که بر کتب دفن امید بر چنین تحریر و مطلب نویسی اصل مطلب را
 چون بر کتب فوت میکند اینقدر محض لغو و در نظیر بضایع طبع منظر مکتوب الیه متشابه بخار سپیده شده
 که بجای خودش اینهم کاری و اثری نمایان کرده که نمیشد بالامر قوام است فقط

چندین کلمه
 در کتب است
 در کتب است
 در کتب است
 در کتب است

بیاورد
 بیاورد
 بیاورد
 بیاورد

از همین قبیل در مقام قافیه بیانی و رعایت طبع مکتوب الیه همین مضمون سرایار ابدین مطبوعه قافیه
 پیرویه شد عبارتش در کتابت کور بدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیاورد جنبش مطلع نور چنین جنبش طغرای منشور تیغ ابر و انش قاتل جمهور یا محراب لطایف
 ابر و منشور یا مطلع دیوان هلالی بی مسطر مسطور میان ابر و انش چون بیان بیت خالی بی مسطر
 از جادوی نگاهش عالمی مسجود بدین ناوکش گانش سینه عاشقان مجبور بر تیره در طرش منظر ز کثر
 مستش بی خرم مجبور از غایت مستی بی نشه در سر و چشم بد دور بتنی عصای مردم بخور از شور
 ملاحتش عالمی بر شور و حال شکوفش با عهد الش با مور سلک دندانش لو لوی منشور چاه ز خندان
 از آب حیوان همور یا ض گروانش شمع کافور تارک پاشش قبه نور شکش نبر می شکاف و همور

نمیانش از نزدیکان بی بعد و زناش اگر چه بصورت چشم است مگر بنظر ناخوشی چون دیده عور
 کور از بصارت معذور زیر نافتان از نظر مستور یا نش از مقدور دور تو ضعیفش خلاف است
 اینقدر لبس که بخیاش خاصیت مستفوره و خل دل این بود مظهره لاجرم احتیاط گشت فرود
 پس مجبور بجز خمشونی چه مذکور ساق بلور زیر پایش پا مال لمانی و یک دور قاشش خوش
 سر پا غیرت حور تشبیهش با حور عین تصور که آن دو تصور و این بقصور در حضور
 چه جامی که پریشان نیاز اینها بود و مشا بهت شمس او بجز تصور بکشته اش نبود بر خور
 روز نشور که بر نفاست الی یوم یفخ فی الصلوات چگونه باز ستاند دل طهر اینوی بدو و قضا
 رانه اینقدر مقدور و درین مصرع اخیر اندکی نگاه در کار است که در مقام شاعری بچو مضامین
 نمیکند که نوبت کفر و گناه کبیر میگذرد بلکه در مقام نگینی بسیار سخن دانسته و سخن چنانچه جامی تو بدو
 پس یاده ازین چه عجب تصور کرده آید که منتهای دروغ و گناه و کفر است سخن افکار از زبانها
 آورده امید امر جبار حسین و آفرین میشوند باین عتران کفر و گناه عظیم که موف و تصنیف خودین
 در مقام نظیر آورده است گویا دانسته گناه کرده است و شاعر که حسب عادت خود در مقام شاعری بچو
 مضامین دانشی می آورده باشد غالب معذور میتوانست بود که فتنی و کفر خیل اله عین عطا
 بمسوع بودن عذر نیسان تا دانشی آنها منصوص است باری مصنف که نیسان آورد
 چنین مضمون کفر بسته است چه عذر تواند کرد لاجرم جواب این جانب موف چنان تمیده شود
 که دانسته در مقام عیب و بفرورت نظیر بالقصد بیان کرده شد تا غیبت و عیبی دیگران بران
 نه آید که این گناه بران هم اگر است که العیبه است الذی فیها آمده است لاجرم عیب دیگران
 چرا جویم عیب چرا گویم که گفته اند عیب دیگران چه میگوئی خود تو داری هر آنچه میگوئی
 منکه جمال عیب نیست ام و طعنه بر عیب دیگران چند نم ازینجا است که دیوان اردو اکثر اشعار
 خود که در عالم غفلت ازین آدمی سر زده بودند چنان ده شد این مصرع که بفرورت نظیر و حفظ غیبت
 و عیب دیگران اینجا نوشتن ضرورت نبود تا اگر بیاعتراض معصیت خود بمبادرت بکار رفت و قبل از آن

۱۱ بقصد نشانی
 بی بکیت ۱۲ حاصل
 منی تا نزدیکی رسید سود
 و خود ۱۳ و عیب خود
 بیان خود دانسته بچو
 بیان خود و نام خود را در
 خود بیان آن از لفظ
 دارد ۱۴
 حاصل منی بکیت
 خود را در مقام
 خود را در مقام

اگر لطف معانی هم بان شریک است تا هو المقصود الاخص بی سود از لغزشی پیش اند بود
 معنی دیگر بودن استعداد کامل هم در جمیع علوم معلومات و استحضار واقعی و دقت باوری و حسی
 میجو اتمیل ظاهر و ملاحظه و طاهر و حید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علمیم الرحمة اگر چه بایه استعداد
 داشته باشد تا البته بقصدی تلامذته شاعری اگر خامه عوی است گیر و منزل تواند رسید و الا
 از نقش و نگار و رنگ آمیزی متصدیان پیش تواند بود و بوی کجوری از کلامش بیرون تواند فرستاد
 شعر فارسی از اهل هند با اهل بابل و فارس سید که مشهور است سه یک و حبیبی بگویی تو ز خون پاک
 نبود گذشته برشته تیان بود و گر خاک نبود با اهل بابل گفتند که شعر خوب است مگر بوی کجوری
 می آید یعنی بهایش زمین از قدم میباشند از وجب برای ثیاب است لاجرم بجای جب که لفظ میقدم
 بودی بجای خود بودی چون جانندیان کامل در مقام نیست فکیف آقا و آنت معذرا لیه العذر
 و زان ما بندیان تکمیل و تحصیل آن کی مهلت میدید که در فکر مشکلات زیاده از پایه خود را بپای
 سهل بکار آمد راجع الوقت را از دست دهم که گفته اند سه کلاغی تک کبک گوش کرد و تا گشتن را
 فراموش کرد و این بدانند که اگر کسی از اهل بابل و فارس و هند و تان سیده برهند و بچه فریفته شده
 غریزی بزبان دوریخته متعارف و عیش و صفت آن هند و بچه گفت که مطلعش این است سه کبک
 و هتوانی گفته هی + موتیه بنا بر در توسته بی از همین جان تو آن نیست که بدون تکمیل کل زبان خود را
 ترک داده بزبان لایات دیگر داخل ادن همچنان فاند می بخشد که ترک خویشتن هم فراموش میکند بنیم
 که دقت و دماغ سوزها نموده بر گیننی قافیہ بیانی و اجمل لغات متوجه شده رفتار خود هم
 فراموش کرد تا پیش اهل بابل و تان و استرا و پیش انبای جنبل رباب نانه هند و تانینان
 که مکتوب الیم با شند مایه اراض و مطروح و قوت مطلب خود بران مزید از اینجا است که علایت
 ادراک طبع مکتوب الیم مقدم داشتن کمال خوبی نشا گفته اند کاتب المردف که بعض نقول تحریرات
 خود بر عایت طابع مکتوب الیم تمام نظائر نشان داده است نه بمقام اظهار انشا پردازی خود است
 بلکه در مقام نفیر طابع مکتوب الیم بوده است همین تحریر قافیہ بیانی هند یا نه خود اگر پیش یکی

از این شیر پیش کرده شود و ظاهر که چه مایه مضحکه داشته اند و آنرا بوی خوشی که استعاره بر ریخته ارد و از این
 نیز این پس پیش بروم ایستاده باشد که نظیرش با لاکر شست لاجرم بگویند قافیه بپای این همچنان
 تا همین بل خطه بندیان است و پس سعدی علیه الرحمة فرماید که بخت بدی شد در بستان پشاه دهن
 و لی که خندان چون این چنین بن بان گل خان است فکرت آقا از اینجا است که از ابتدا بر بگو خود
 نقص میکنیم و مقام عجب و ضرورت نظائر نشان داده ایم بپای آستان و او سخن که کسی به از خود بگوید
 خود بنیاد نباشد الا انسان کفی نفسه بصیرت و آقا ایستاده اند لاجرم بگویند قافیه
 بپای این بند بر زبان فارسی بر مقام مطلبی و معاطات اگر رعایت طبع و ادراک مکتوب کنیم بوده است
 تا بشیطان اسب بسته که بالا رقوم است از بازی تماشا پیش نبوده است و اگر چنین رعایت
 پیش نظر دارد و تا قباحات و آفات آن نیز بالاگزشت پس دانشی معنوی که در او از ادبی
 است قافیه بپای از چندان استعداد علمی و کار بهیاب شده چندان وقت در مانع سوزی میخواهد که الفاظ
 بندی عبارت آرائی لفظی نخواهد و باید وقت ملاحظه کنندگان هم رعایت که قریب نفهم است و لطف دیگر
 در این نشانی معنوی این است که بر زبان غیر از اگر نیز می ناگرمی خواهد بود و خواه عوی تمیز کنند
 همان لطف معنی پیدا است که مثل انشای لفظی با بند الفاظ نبوده است زیرا که در اینجا مضمون صحبت
 و دلایل معنوی جفت نمی گوی کار بهیاب شده الفاظ گفته اند سه دلیل قوی باید معنوی بدنه
 رنگامی در محبت قوی چون که نظیر این است و اگر معنی لفظی که در اول از نا بالاگزشت چنان مضمون
 بر زبان عبارت که ترجمه کرده شود همان فایده معنوی حاصل است و اگر بگویند لفظی را در این نشانی
 معنوی دخل و مطلب دست داد و کار خود بر هم زد و بسبب است خود اعتراف کرد که نظیر این هم
 بالاگزشت انقلاب این است که بنویسد دولت همین نشان است که در مقام انشای معنوی لفظی را بگویند
 بودند که اجرائش بالا نکرده است همین نمط بقای این است هم تا بنفد ثروت در از که دوازده شصت ام
 بنام در اسرار و جدی ح و او شده و حفظ نمود و در قیامی جمع مراجع که از وجه مستند است تاج و تخت
 سلطان و چون مخصوص دولت همین نشانی معنوی بود که بدین بیان که در این بت بنویسد و اکثری نقول آن

حاصلش این است که
 بنویسد و در این
 بنویسد و در این
 بنویسد و در این

نکود منقول است لاجرم انشای لفظی محض بطور قیاس و بازی طبع آزمائی در سطح ضیافت طبع
 شغل بکارها بوده است و انشای معنوی عکس این است چون کمال انشای معنوی است و همین سبب و سبب
 اند است و محتاج زیاد استعداد علمی لفظی هم مثل انشای لفظی نبوده است بلکه مضمون حجت و طریقات
 میخواهد که بر دل مکتوب آید جاگزین پس چنین طرز تحریر باندک توجه خاطر آسانی تمام حاصل میشود و اندک
 دل همین یکسبب است که انشای لفظی شکله لغات غیر مانوس و قافیه و وزن و تقطیع اشعار و گفتنی
 عبارات مستغرق کردند باز آن مضامین را بهیچ وجه رعایت مقامات خبریهای مکتوب آید که کند و اثر تمام
 بخشد و بچو طبع لفظی الفاظ و قافیهای یکجا گزیند و بگوید که از یک لفظ واحد و کار نتوانند آید و شاید
 اگر مضمونی و بهیچ هم رسید رعایت قوافی و وزن و تقطیع و عود صن شعر آهسته و بآهسته بحث شد که سبب
 بیانی صاف صاف هم بدولت رعایت الفاظ و قوافی از دست رفت لهذا برای اطلاع انشای
 معنوی مضامین و بهیچ تحصیل و استعلام و در هر چند کتب متعارفه در عربی از صرف و نحو تا کافیه کافی
 و در فارسی اگر معلم و متعلم درست است فقط تا گلستان افغانی میباید که تحصیل این کم مایه بسبب که بالا
 نوشته شد پیش و پیش ازین نبوده است مگر از اولت شرط است نظیر متن بر خود گذشته این است

بیان نظیر انشای معنوی بر خود گذشته

باید دانست که توان اندوخته ملکه آفاق جده کاجده حضرت سلطان عالم باقی و تبارک سلطنت عالی مشهور
 عالم است که مدت العمر در گردن زلف طهر صرف شد و یکبار در ایام پیری بعد از تفتیشی حضرت فردوس
 منزل انارالد بر آنکه مشهور آنر حومه بودند زمره تمام و کمال گشت مع زمره خواہ تمام عمر بقدر مرتبه شوق
 عطا فرموده بودند و اکثر طرق جمع کردن اموال و جزو رسمی از رعایت اعلان محتاج بیان بلکه لایزال
 نبوده اند چون حضرت امجد علی شاه فرزند آنر حومه فات یافته بودند و وفات آنر حومه بعد وفات
 فرزند وارث سلطنت یعنی امجد علی شاه و بعد سلطنت فرزند زاده یعنی حضرت سلطان عالم و امجد علی شاه
 شده بودند آنرا حکم فتوای شرعی و نص قرآنی حضرت و امجد علی شاه از ترک جده مرحومه نجیب و محکم و جده بزرگ
 این که در نسل سلطنت بقای بودند حضرت سلطان عالم از ترک جده کاجده محب الارث قرار داده بدین قرار آنر حومه

بیان نظیر انشای معنوی
 در باب شریکات ملکات
 جده کاجده حضرت سلطان عالم
 و عالمیان ۱۲۱۱

آنکه خود را محجوب و مذمت قوای شرعی میدانند و اینجا از طرف واجد علیشاه جوانی و محبتی شرعی
 نبود که حکم محجوبیت را منسوخ کند پس در اینجا موافق که انشای معنوی محبت قوی کار میباشند انشای لفظی
 و عبارت آرائی که مطلب را بر هم میزنند و محبتی و دلیلی منطقی بقابلت چنین قوای شرعی و نفس قطعی چه کار میکنند
 که بتفسیر آیه قرآنی نفسانی در کار است پس کار و لطف انشای معنوی در اینجا مقامات معلوم میشود تا اینکه
 بنظر پیش آمد و در سوخ خود هر یک بقدر استعداد و تالیفات و مانعی از و آرائی با کرده مسوده نوشته نگشت مگر
 حکم مخصوصه قوای شرعی بدون نفس قطعی از عبارت آرائی و تشاپر داری با قطع و نسخ نتوانند
 تا اینکه رفته رفته کار با کار افتاده افتاد که مسوده نوشته شد بدینش را با معاینه فہم توانند فهمید و چون
 تحریر موجب و مخصوص مستند و مدلل البتہ اگر حکام عادلان بحکم انصاف ملاحظہ نمایند حکم محجوبیت و چنین مقام
 نمیتواند شد مگر سببیکه نتوان نوشت نوبت جاری شدن این مسوده ملاحظہ حضرت سلطان عالم رسید
 و الا ممکن نبود که آنهمه تروکات جده مرحومہ بکار شایسته نماید نیز اگر امانی کار رخصت پسندید
 معقول شتواند اگر زیاده را بحد اعتدال حق تلفی کسی پسندید نماید نقل این کتاب برادر واجد علی گری
 خود بصریح حال تمام واضح تر است و اینجا هم بمقام نظیر انشای معنوی میسرین فرود تر شد که با معاینه
 فہم منی پس بنظر سخن سیده توانند فهمید که کجا است وجه تاثیر داشته باشد فقط

نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان عالم بتفہیم حکم محجوبیت و استحقاق یافتن تری که
 جده حقیقی خود شرعاً و عرفاً نظیر انشای معنوی که در ترجمہ ہم لطف معنی حاصل است

خود ظاهر که احکام شرع در مقام جاری یافتن بوده اند مگر در ہر مسئلہ برایت ہر مقام علی تفاوت الحال
 حکم خاص جداست کہ حکم کجا بجای دیگر قیاس نمیتواند شد مثلاً قرآن نماز و صوم ہر چند ہر مسلمان
 کہ حکم واحد دارد معتدلاً برای مسافر جدا و مقیم جدا و مرلین جدا و برای ہر صاحب رب رعایت عذرش
 حکم است لہکن آبرای کس علی قحطال مقام کام جدا و مختلف اند کہ قیاس یک دیگر نمی آید و خصوصاً
 در امور ریاست ستوری قانونی خاص سلف متعارفت کہ جامی کہ نبوده است و شرع این را جائز دانستہ است
 اگر کسی ریاست ہم بطور متعارف بسہام فی النفع شرعی برہر دورہ ذوی الارحام منقسم شدن متصور بودی

نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان عالم بتفہیم حکم محجوبیت و استحقاق یافتن تری کہ جده حقیقی خود شرعاً و عرفاً نظیر انشای معنوی کہ در ترجمہ ہم لطف معنی حاصل است

وجود هیچ ریاست و سلطنت در عالم باقی نماند و تمام ریاستها و سلطنتها باطل و منسوخ شدند
که اکثر رؤسا و سلاطین در آن حقیقتی معینی سهیم شرکایت برابر روی فتوای شرعی بسیار دارند و تخصیص
اولی الامر که بطاعت خدا و رسول برای طاعت او علی العموم حکم منصوص است کجا باقی میماند بلکه خود
وجود اولی الامر و تخصیص و نماند پس حکم **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**
کجا صادق تواند آمد پس لا محاله در امور ریاست لازم آمد که هر کار رئیس قوی قرار دهند گویا در آن قوم
و در آن قطر زمین بمنزله اولی الامر تواند بود لاجرم موراجعا و قبضه اختیار و دخل و تصرف او ملک الیقین
ضرورتر شد و گماشتگان و کلاهین که از ابتدای آدم علیه السلام تا ایندم بدین دستور در امور ریاست علی العموم
جاریست اگر سهام شرعی مساوی معارف عام در باب ریاست به تقسیم جمیع مردم با هم بحد احتیاج
بر او اندر برابر و اندر کافرا **أَنَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ** پس مقسود از آنی **جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** کیست
و مفهوم آن **أَنَّ الْأَرْضَ بِرِجَالِهَا عِبَادِيَ الصَّالِحِينَ** چیست لاجرم از میان و صریح ترتبات حقوق
است که تخصیص ریاست و تسلط برین جمیع مایعلق حکم منصوص است و بدون تسلط و اطلاق
لفظ سلطان بر هیچ کس از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که مصداق **وَأَجْعَلَنَّ لِي مِنْ لَدُنْكَ**
سُلْطَانًا مُقْتَدِرًا از مقام خبر میدهریس هرگاه که تسلط سلاطین حکم خداست چگونه خلاف شرع
توان گفت و لفظ سلطان عام است تخصیص تمام ردی زمین را و بدل هر که را رئیس قومی دارند
و بر قطری از اقطار زمین تسلط بخشند بر آنقدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بر آن ارد
آمدیم بآن شخص فیه بالفعل که ارباب بصفت مآب کین انگیز بهادر این افزایش در ریاست بخشیده
خود را بی هیچ وجه و سبب خلاف دستورات مستمره خود و خلاف آئین اسلام و رؤسا از مرتکبات
جده محومه حقیقی محروم میدارند و جمعی ظاهر و جمیع شرعی باین نبوده است که مجبور است قوا میزند
چون با اجمال دفع دخل و دفع بیعت منصوص قطعی و جوهه موجب تحریر آمد اکنون در امور خاص این است
بفصل و تقریح تمام بعضی تحریر می آید که از ابتدایین ریاست خود را باب نصفیت باب
کینی انگیز بهادر همین صورت جاری داشته اند اکنون و در نسخ آئین دستور العمل مستمره که ظاهر منقض

۱۰۰ حاصل شد
۱۰۱ طاعت نسبت خدا و رسول
۱۰۲ و اولی الامر از شرعی حکم
۱۰۳ از شما باشند
۱۰۴ طاعت حاصل شد
۱۰۵ نسبت نمودن
۱۰۶ برادران نبی بود مانند
۱۰۷ حاصل شد
۱۰۸ تحقیق که اگر داند چه باشد
۱۰۹ فواید خلیفه را
۱۱۰ الاصل فقهی
۱۱۱ دارت اند بندگان
۱۱۲ خلافت ازین طریق کل دارد
۱۱۳ دانسته باشند
۱۱۴ حاصل شد
۱۱۵ بموان از خود سلطان

منساقض شریعت هم نبوده است در باب ذوات خاص این پسر زنده بارگاه کبریا جیست که این بیت
 علی سبیل الاستحقاق بنامید این دوی ششدهمین سر کینانی نگه زنده باد است لا جرم اندکی از بسیار نظر از این مقصد
 اطلاع آن بزرگوار شد و او می آید که تفصیل این قدر تکرارین معلوم است اولاً تمام متروکات نواب علیه جناب
 مقصد علی صاحب النسیب که صاحب مغفوره والده ماجده نواب علی خان الدوله غفران بک شاه با وجود جمیع درجه
 شرعی بیکر جد امجد مغفور نواب صف الدوله بهادر منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت حجاب شد که خود صاحب
 رزیدنت آنقدر باعث شدند تا بزرگداشت چه رسد تا آنجا قطع نظر از محجوبیت تمام متروکات نوابی خان
 صاحبه مافی جده مغفور آصف الدوله بهادر زوجه نجم الدوله پسر اسحاق خان بهادر که نقد و جنس کافر
 بود و با وجود زنده و مدعی بودن و شرعی آنز حومه که مستحق تر بودند محض استعانت بتجویز صاحب
 آنقدر بیکر نواب صف الدوله بهادر داخل شد به همین جهت بود که همه متروکات ذوی القربی ذوی الاحرام
 مال رئیس وقت است پس گاه که متروکات دیگران با وجود زنده موجود بود در شرعی بیکر کار رئیس
 منتقل شدن بالاتر از آنکه دستور العمل و عمل در آمد قدیم بتجویز چنین سرکار محمد پروا باشد و بیکر
 جده حقیقی خود فقط عذر محجوبیت که تشخیص بالاندکوار است چگونه حاجت اند شد از همین قبیل که نسبت
 آن بانه قریب است اولاً اینکه تمام متروکات خاص محل جده مغفور نواب علیخان پسر در شاه
 با وجود زنده و موجود بودن جلال الدوله علیخان پسر در زنده لطفی آنز حومه بیکر حضرت خلد خان علی
 حیدر انارالد پسرانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و بعد از فرزندان آنز حومه یعنی جلال الدوله بهادر و کلک
 و ولایت و تمام قطار عالم مستغنیانه فریاد کنان گردیدند کار بجائی نرسید و هیچ سعادت نشد تا آنجا بعد
 وفات نواب بیگم صاحب النسیب بیگم خاص محل نواب غفران بک صف الدوله بهادر با و صف موجود
 بودن نه شرعی آنز حومه مثل ولاد امام الدین خانی تمام متروکات آنز حومه بیکر جد امجد حضرت خلد
 مکان غازی الدین حیدر رئیس وقت که بیجا که من حیث الوراثت استحقاق نبود داخل گردید که
 نقد و جنس و فر بود تا آنکه خود عماد الدوله افضل الملک جان بی صاحب در ارسلان جنگ که زنده
 آنقدر بودند در سده ۱۲ هجری با جمالی اقبال تمام از آباد طلبیده بیکر کار رئیس وقت رسانید

ثالثاً بعد وفات جناب علیه‌تعالیه‌ست از هر یک صاحب‌تقوه و والده ماجده نواب صفیه‌الیه‌وسلم
 محل خاص مشکوفاً نواب علی‌احمد و له بهادرنفقو را با وجود زنده موجود بود و این لا و سالار جنگ مرزا علی‌احمد
 که ورثه شرعی بودند و هم با وجود نبودن آن مرحومه اموال متکثره مملو که و مقبوضه خود بطریق تمام بلا
 اکره و اجبار و بدون طلب و خواست در حین حیات خود در حالت صحت نفس و ثبات عقل بکار می‌برد
 که دولت کرد و با بود آن اموال متروکات تماماً از نقد و جنس بلا درخواست و طلب از خود بکار
 نواگنج نر جنرل بهادریا القاب بهر کار جدا می‌جدا می‌گذاشت و نورالدین مضجعه داخل گردید و دیگر در میقات آباد
 نجو بیت حاجت نه شد که الحال خلاف سلف و خلف و خلاف دستورات مستمره و خلاف قانون منصفانه
 تخصیص این حلیه شرعی برائی است این تکرر قضاوت می‌فرماید و قطع نظر این همه دلائل و نظائر کثرت
 و با هر اند خط و نواب علی‌احمد نر جنرل لا و دایره صاحبها در بالقاب به بنام جدا می‌جدا می‌گذاشت و نورالدین مضجعه داخل
 یکی از قومه ۱۲ نوامبر ۱۳۰۴ مطابق ۲۸ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ هجری و دیگری مورخه ۲۲ ماه جون ۱۳۰۴
 مطابق ۱۳ رجب ۱۳۲۴ هجری که نقاش در دفتر آنه‌بان هم بوده باشد بر تصدیق قول و دعوی
 این سرکار سند کامله و حجت واضح بنزله شاهدین عادلین ان گفت که در زمانه حیات جناب بهادرنفقو
 بطور اتم همه مشایق عذره و دیانته بود در این صیانت و صحت این عبارت مندرج است که هر چه نقد
 و جنس مملو که جناب علیه‌تعالیه باقی خواهد بود بی‌کم و کاست در خزانه سرکار جناب عالی اخل خواهد شد و خصوص
 جاگیر است جناب علیه‌تعالیه که آن البته موافق معمول بعد حیات معظم‌الیه بازن شامل ملک می‌شود و خواهد
 حکما و قضاوت خود آن اقدار را غایت نصفت و عدالت و حق پسندی با بران بهمت
 مذکور اصد رتقی فرموده اند که بعضی باقی‌باق و جاگیر است هم مثل این ایا بر محل صاحب‌عمره حسین آباد
 و جاگیر تفصل حسین خان هم حکم از راه انصاف جاری فرمودند اینجا که متروکات جد حقیقی خود
 چگونه پیشین چنین حق پسند همچو عذر ضعیف بمقابله نمود دلائل نظائر بایره عملد آمد قدیم و موروثی
 مانع تواند بود آری اگر شاید بر بنیاد احتیاط موقوف بر اطلاع و استیانت ارباب الالباب صبر بوده باشد
 تا فرود است که نقل این تکریر هم حسب دستور روانه صد کرده شود تا هر چه حکم انصاف و حق پسندی بشود

همین حق پسندی حق شناسی عهد پروری سرکار دو لقا را انگیزه بار در عالم اسباب معین و حامی
 مایل است انتهی آدم بر اصل سخن که تحریرات معاملات به کار آمد مفید و احسن و از این جهت
 که این جهان صاف مطلب نیست بیکلف باشد و جهت باقی دیدن لایع وجه مستند داشته باشد که طالب کتاب
 بخوبی تمام شود و مکتوب الیه دارد اگر مطابق وقت نباشد و بسبب بگینی الفاظ اصل مطلب پهلوی گذشتند
 که زمانی مطلب باشد پس بخوبی شناسی معنی مفید کار چندان الفاظ دقیق و لغات متعلق خبر مانوس غنی اید
 و کما ع بی انی زیاده منطقیست در کار ندارد که حرف کردن بهیچانی و لغت دانی او ظاهر قابلیت
 و مجموع واقع کمال معیوب متروک منافی مدعا بلکه برعکس و مجرب عامی باشد که ظاهر این کلام
 و حقیقت بنای بی انقیاد است اوده این لفظی عبارت از بی محیل در چاکه لایع است که
 اینکه ظفر شناسی معنی است لکن او نویسیست همچنان نظیر دیگر شناسی معنی مقام فر و فاعل جمله
 در حقیقت اجری که زمانه تحت نشینی حضرت فردوس علی محمد علی شاه بود یکی از فقرای بنده رسیده ظاهر از
 خدا عالم است غوثی شاه نامی لای بوی سوار و یابوی گیر از بنا کاغذ گران بار در شهر و دیار شیر
 الفیقه بر ناویر کویچه بگویم بگردید و همین سواد از هر کس علی العموم میکرد که او ستاده ریتا شاه می پوشت
 مجذوب ایم که آنچند و بقیه در صحنی اح فرخ آباد بر یکت یا بان میان بندگان صومستایه و فاعل
 سوادلی جز این ایم که با را پنهان جو لفظ پنهانک بر چه کاغذ نوشته مهر کرده و هند سوای جواب این
 اگر خزانه قارون و هند تو انیم گرفت که حکم مرشد نیست خود ظاهر جواب چنین لفظ معلوم و مجهول
 چه مینوشت بعد از بیاس کمال مرزا و بریک امر او میسای شایر اداگان او کاران شهر و
 و وزیر عظم خیرینی شته مهر خود داشت کرده تقاضای خود را رسانیده بودند کار با زبان کاغذ یابی
 دیگر شین بود و پنهان کرفت بیک گونه از نقد و حسن میزند بر گزینکرفت و میگفت که حکم تبار بوده است
 که تجو لفظ پنهان خیری از کسی استایم حتی که تحریرات مهری نیز محمد و مرزا و بعد از با جا به جیا کرد
 و ظفر الد و له باد که از عظامی می سر راوده بودند نیز دیده شد که بسیار مضامین قیاسی کس تقاضای خود
 نوشته بود که تخمیناً تا مدت بیسالی این حصول همین است تمام شهر کوچ بکوچه بلکه خانه بخانه و در بر گردیده

این کتاب است که در این شهر
 در کتابخانه است
 در کتابخانه است
 در کتابخانه است

که بقدر یک بو کشتل که سار حشیل استعاره جمع کرده بود چهار یایی بروکتایی چند عرض
که گسترانی نامو ارا آن گمان شهر و یا بوده باشد که تحریر می و دستخطی و زینب محموله آن یا جایی
استان بوده باشد بدین نامه تحریرات نامو شهر و یا و هم بقاضای آن محفل که این گمان هم بخود
سطری چهاره نمائند که بر این دست مقصود تقاضای بخاطر غایت بطور اشته تعلیم شیر شد یکی از تحریران
حاج الوقت که در خانه بودی و نقلش در آنست که در سرشتی طبائع معنی سید وقف حادیه قرطاس است

نقل بری که بجواب ال مجبول حضرت شاه مجذوب حقیقی بغوثی شاه می ستاده آن
مجذوب سینه شده بود که با واقعی به صحت سکوت بکتور الیه گردیده جواب هم بصحت
سکوت و تحسان واقعی از جانب مکتوب السمع خبری که سید که حاشیای این باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَأَمْرٌ إِلَى اللَّهِ إِلَهُ اللَّهِ بِصَدْرِي يُصَدِّقُ

مُتَخَفًا لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

بر احوال فطنت و ارباب خبرت مخفی مبارک اند که غوثی شاه صاحب طهار حکم شد خود جواب افلاک
از هر یک بنویسند در مقام این لا یعقل فی الخلقه محمد طاهر الدین را بخند و جوهر شیر
کلام است فاعلموا یا اولی الالباب اول این الالباب معالمتی شاه صاحب فطنت بوده است
و و هم انیکل درخواست ثبت مهور از هر یک کند چگونگی و ثوق شود که فرستاده ریتا شاه صاحب
شمار عالم غیب او سندی و علامتی شاید این اولین همراه دارد و نامردم از حقیقت مبارکیت

ریتا شاه مخفی داریم سوخته از این معانی افلاک پیرنگ که با طهار را و از اسرار فقر است نیز آگاه
نبوده ام که از این مراد است چه را هم سوال بخیر الله ارباب سلیم ضایعی چه که الله سوال است
و لو کان من ابوالنیک و انظر انیک خبر بجوی سوال پیدا است چه اینقدر را تمام طبع و صرار
بسیار و ثبت مهور چه تصور توان کرد اگر که آتی حال کند که اگر شخصی را سازگست که بدین جمله مهور
ارباب می نماید خبر برقی شمع سبک بجای می تواند بود و الا در مجموع مواقع اعتبار خط از هر زیاده تیر باشد
که میرانی گیر می نیز ثبت تواند که در دستخط باز تخصیص بر حسب حال افاضل سده ضرر و و اذا

عنه قدس
یعنی در جواب
یکی از جواب
عالم سبک
و از این
لا معنی
که کلامی
در این
شماره سال

آنچه باشد و اگر گفته آید که حرف سواد از زبان سائل و بارگاه قدس رسیده باشد که در اینجا
یعنی از چندین سال که بدین نوع خوشم می آید تا قبل از حال از کاست نبوده است و بی شک می باشد بفرش
تصدیق لوقی اگر در حقیقت لفظ بزرگ اسرار الهی است که آمد و ظاهر نمی فهمیم و نیز در دنیا را طریقی
را که بکار ما گاتین هم خبر کردن نباید در کوچ بازار و شهر و دیار باین اعلان مشهور کردن یعنی چه که
خلاف طریق ارتباطی است که آنرا که خبر شد خبرش را نیاید به حال من عقیده خود را چار تا به این
شریعت ظاهر من نبوی صلی الله علیه و سلم را نسخ و وقت نمی آید که در حقیقت مثل مجذبیام و عرفای و
بر آسمان می پریده باشد از استیلا و توان نیست نه کرامت ارتباطی شریعت با این منصوص و حلاج با حوائق
غایب معالجه کردند و حضرت شبلی علیه الرحمة که همدرد او و او حال مقام او آگاه بود و لباس شریعت و
فتوای مسلح او نوشت و محقق قس علی حال شمس بر و شمس القدر اهل شرع و چنین فتوی و شمس
و عند الرحمن و بلکه با جو روده باشد و قول حضرت شبلی هنگام تعویذ و انسلخ من صور حلاج بهین بود که
میفرماید آنچه کمال عقیدت من در سوج ارادت من بجانب محبت که حد میزند قوی است بجانب منصوص
بنوده است که او بدین شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که با وجود دیدن آینه خوارق عظمی
نمایان که از قطره خون از آفتاب الحق می آید از جان میزد و از تفریبات حد و شریعت می کشد
و نیز میگوید که یکی از صاحبان آن زمانه منصوص حلاج را در واقعه دید پرسید که حال کسانی که تراب این
قبول رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها بالاتر از ما رفیع و برتر و افضل است
که با ضبط خود و حفظ اسرار توانسته فتور و حکام شریعت او انداختیم و آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
و قوی بودند که بهر آنکه عظام از جان میزدند و بدو انجلی و شریقی قرار گرفته اند لاجرم کاتبان و قلم که
بچشم می بیند البته از عقیدت معذور است که گویا با زید و قیل است اولیا که با شریعت می بیند که با شریعت
و اگر در تیرا شاه صاحب کمال نسبت من از جنبه جان فانی است چرا این اعیان ظاهر را بجز در کمال
بعالم باطن نمی رسانند که مهربان چه بلکه نسبت به مقتدر بدل شوم معذبا با فعل اسرار غوثی شاه صاحب خود را
فرستاده تیرا شاه میگویند و نیز میزد اعتبار عرف که از اطلای خط و طرز تحریر کمترین آلوده بهر جهت

اصل مصلحت سخن اینجا سخن از انشا معنوی میگردانند و این لفظ که بمقام نظیر برای لفظ مجلس تعلیم
 ملا حظه و در کلمات معنی مصلحت میانه چنانچه پدید آید که جواب این یکصفت مصلحت این است
 و با همی الت سوا می مضامین جبهه دل مسکت تکرار الفاظ و فقرات که در عبارات معنی التزام
 کرده اند یا قافیه بجایی و غیره طول حمل می آید و این را بکار نبوده است همین باری را بکار که جواب
 کنند فائده و تاثیر معنی حاصل است و اگر همین مضمون صاف صاف را عبارت از یکصفت قافیه بجایی
 و شاعری لفظی اندامیند تا به اصل مطلب هم خورد و از انقضای وقت و دشواری جانت می شود
 بوده مایه طالع خاطر مکتوب بوده بر دل کاری اثر می کند بلکه فائده بالعکس می باشد و اینجا چنین
 سخن صاف صاف مطلب خبر بر عایت طبع درویشانه مکتوب چنان اثر تمام کرد که تخمینا از قریب
 دو سال آن فرستاده تیا شده تمام شهر و دیار و نواحی شهر و ریه قریب چهار کوچه کوچک و درید و طلب
 جواب همین یک لفظ مصلحت سرگردان بوده باریک با حوا ملل سفار پر کرده بود و به بجای میبرد
 و صحت سکوت نمیشد و فرستاده ان طالع حوا ملل جهانگرد میا بازمی آید یا بعد از این جواب
 لا جواب آن فرستاده بر نه و دو هفته چنان فرستاده که باز لفظ جواب پیر مانگه پیش کشی قفسش شنیده شد
 از بسکه از انقضای امتداد کوچک گردید میا مشهور تمام انگشت نما می شد و عاقل شده بود و عاقل شده
 مردمان شهر کجای خود را اکثر از غیبت و تفحص حالش تخمینا میکردند که کدام بود و کجا رفت و
 تا اینکه بعد از سه هفته تخمینا شد که دفعتا ازین قید و پیداکشت آخر چه می بینیم که همان فرستاده تیا شده
 مع کلفافه خط از در آمد و لفظ بدست کاتب او که چیزی بصورت خاک سفید به نام تبرک
 بجای می ماند و همان فرستاده بود خدا داد که چه بود آن لفظ سفید که مع تبرک مکتوب شده بود که در روز
 وقت ایام عذر شد که مضمونش تنقید ریاضی آید که بطور اسرار حقان و خلعت مجذبه بود
 که مضمون را با کلام و آن بر بنی بنده بطور شیطانی مجازی بیان است که تعجبش کا خاند و طبعش بود
 همین قفسش که هم بهر از طرز تخریش تسلیم و تسلیم جواب صحت سکوت و انجذاب کلمی و لفظی
 پیدا بود که بیانش تا طره را بهر نداده اند کار دل است نه کار زبان بقول صاحب دل این

کلمه اصل سخن بیان
 این را تا بهر بیان
 را چنانکه است
 چه تعبیر چه تعبیر

صَنَ فِیْهِمْ قَهْرًا آدم بر بیان جان سخن + اندکی گوش از بختان من + از اینجا است که این
 کتاب کس میرسد این اودت غالبانه و مناسبست روحانی با کس حاصل است و بیشتر در عالم اسباب
 چنان واقع شد که کتابی از تصانیف حاصل اقدس اعلا که مراد از شرح گلستان شیخ سعدی علیه الرحمة به قاضی
 و تالیف است من البلی اراده و تلاش نیست آمد چون طرز بیان نشان معانی نظیر دیدم شتم که در خانه کسی است
 گوید عالم ظاهر پرده سلطنت ظاهرشتر باشد که درین پرده سلطنت باطنی کمتر کسی را خبر میشد و درین پرده
 درین کتاب اتنی یافتیم که وجدان نیست بیانی هر که دلی دارد داند که در خانه کیست و در خانه کیست که گوید
 ناطقه از زبان ل ۱۱ این نیست آنچه بیان که زبانش بیان کند اینجا اگر بدارد ناطقه را
 در اینجا بدارد و اندک تا بماند بانی دیده چه رانده از که در نزد او فرو داشتند و گوی تصانیف خود و در
 مگر کما نصیب الکر غوث مجتوب ع که گدایی مبتلای باو شایه درین عرصه که یکی از دوستان بطلب
 مرثیه می گوید و عالم ظاهر از زبان لای طلب هر کرده اند بکاتب نشست که حضرت اقدس اعلی حال آن شیخ از خارج
 شنیده یا فرموده اند و انتم که همان است عالم ارواح باین تعب مکانی جویانی بر نشافته کار خود کرد
 لا جرم در همان ایام آن شیده اگر از ابد اعلی حال مصاب حضرت آدم علیه السلام و جمیع انبیاء علی نبیا و علیهم السلام
 تا انتهای عمر که باین خصوص قطعیه یارت قرآنی اینجا و چهار بند از زبان این بجهان ظاهر هر کرده بود و در
 سطر خط باشتیاق تمنای در تصانیف حاصل از مقام تصوف باشند بدوشت کور نوشته باشد که حالتش در
 بر خیز انتظار فرودم که رسید یا رسیدن کشید چون هنوز صدائی نخواست اینجا عالم انظار مجال فضا بماند
 سیما از نورانی اختیار می از اعتبارات پاس آن عالم اعتبار که پیش از باب اعتبار اعتباری ارد بر آمده پس
 این چند سطر مبادرت بکار رفت غالب که در عالم باطن معذور و معفو باشم و درین ایام که حالات مقامات خود
 با خدا می سخن بگویم آنچه در عالم و در انحال مخاطب الی الله از انجا بدین از انجا که از غایبه بصورت و از
 سخت چون علیه مناجات و غیره حد انهم گفته اند و درین باب اهل آن کمتر و در آن کمتر
 اقدس اعلی تقاضای ابد و مناسبست روحانی حضرت اعلی اهل آن فتم که از یک قلم از ان
 واردات منظومه مراد استقیم نام ارد بر ضیافت طبع یایون وضع الشی علی محله عبد آن که نظر بر معنی است نه الفاظ

سلطان حاصل فی عبادت
 عینی از غیور بصیرت
 میباید انبیا از جهان
 جاب دارد ۱۲
 مفعول معنی الفاظ و بولی
 که در باب اول خود بیان
 و در این باب صراحت است ۱۳

نه انوارها که آن برای شراعی بر علی است و آنچه در شرع بر او وارد است قلمی است چنانکه سیده است
 نقد آن اینست که طوالت است و البته عجز از وقت بهین مثنی نموده از خوداری اکتفا رفت و وجه طوالت
 قطع هم بهمان قطع منطوق است چنانکه منقطع ازین مبادرت نیست که بدین جلیله از تصانیف ظاهر
 هم محروم نباشد و اگر این سلسله لغای قلمی چنانچه باید تا آئینده هم آنچه از عالم باطن غیبی ظاهر شده باشد
 خالی از خط و طریق نباشد و بعد ازین اگر در عالم ظاهر هم چنین معنوی بصورت کشیده بپسند که رادت
 روحانی را چه صورتی لائق نمیتواند شد که گفته اند که کشاکش صورتی برای چه بچشم و فحش و ری
 بگریه و عجب چون که خلاصه بود آنست که تن نیز اگر از این عجب زیاده و آنچه علوی از فوق قلمی کلمات و طبع

اعبارت است و خط خاص که بر صمیمین ضلالت است بقلم پندش نمین شد

حقائق معروفه کشون گردید منطوقات مطلقه مدخله قدسی سید کبیرا پسند طبع گردید جلایوان
 ثانی و رساله درات الاشباه مع تصاویر مقتضای مراحم خسروی رحمت شده است فقط
 اکنون ملاحظه در کار است که درین اشباهی معنوی بچگونه اغلاق الفاظ باقی و فیهایی و نگین نموده است
 مگر عبارت مزاج و مذاق مکتوبه که مناسب واقع شده تا اثرش ظاهر گردد بر هر اقلای صغیری غایت است فقط
 نقل قطعه صراط المستقیم که موقوف بهین ضلالت بود چون بسیار بدو زیاده از حد و حد تقاضا و احد
 بوده است و از مقام دیگر خلاف نسق این رساله از عالم معنی بود و در اینجا نوشتن خارج از بحث نبود و در
 کتاب الشارح لطایف ارباب معنی خواهد شد پس از بهین جا توان است که این اشباهی بهی هیچ علم استعداد
 اکتسابی زیاده نخواهد که مثل موزونیت طبع و اصل جبلت نوع بشر بقدر حصه فرد بشر طبعی صلی بهی
 محتاج اکتساب تعلیم نموده است فضلا علیه که تعلیم و تحصیل اکتسابی هم بران مزید باشد که عود
 معنوی بر یو الفاظ صوتی لفظی و فنی و بالایی پذیرد و اگر عود معنوی جمیع نیست و از انشای بهی بهی
 فقط بر یو الفاظ باقی و فیهایی غائبانه آراسته اند تا بهین است که سعدی علیه الرحمة میفرماید
 زشت باشد و بیقی و دیبا که بود عود من زیبا و العکس بالعکس یعنی مضامین انشایی بهی معنوی اگر محبت
 و دلایل درست و قوی ارد انشای لفظی و فیهایی گویند که نیز میفرماید که خاتون بهیوت و زیاده

طرح بیان صفت
 در این اشباهی و بهی که
 محتاج تعلیم و تحصیل است
 نبوده است

[illegible]

ج: حاصل معنی ایہ کہ یہ تعلیم کس درجہ تک اور کس زمانہ تک

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
بیت العلوم

معذراست معنی لفظی خود ظاهر است که از آن کاری نمیشاید یعنی صنایع المعنی فی الطیر الشعاع
میباشند بطور چیستان یا معانی آنها را نمیکنند که کسی بخشی آن تواند رسید چنانکه شعر متعارف است
ماه در قریه نده است نه بحر تو را دم بیکوی خود را که چه طاست مرا و اکثر قوافل بهم میگویند
فی الطیر الشعاع میباشد که از قبیل بازی تماشای چیستان میباشد بکار آمدن و استعمال میباشد
زرگری را دیدم که بر دو گوش نشسته بکار خفقت مشغول است و زرش را دیدم که قتل تحلی
می لید بر چند طلبیدم لیکن حجام فقط معنی شعر اینست که راه را در بندی می کند و بدین آری را
هم در بندی می نماید میگویند یعنی گوشت در بدن غایب نده است از حد ای تو را دم بیکوی خود را که چه
میگویند معنی لفظی برین بصیغه امر هم همین است یعنی برین یکبار بازی خود را که چنان است مرا
علی معنی تفرقه هم توانی است که دو گوش او از دو کان و ترجمه قتل و قاری می بگویند یعنی امری
معنی بر و حجام اینست که گویند ترجمه بین الفارسی ما آن معنی را نمیدانیم که زرگری را دیدم
که بر دو کان نشسته بکار خفقت مشغول است و ترجمه خفقت در بندی می است و تفرقه را می تفرقه را
گویند یعنی بر دو کان نشسته بکار زرگری مشغول است و زرش گویند که ترجمه قتل تحلی است یعنی با چاک
دستی میمالید بر چند طلبیدم لیکن حجام معنی میا میگوید نیش نانی است پس حرف و ملاحظه دیگر است
که باینقدر تکلفات اگر بخواه معنی فی الطیر الشعاع بر آمد چه لطف پیدا شد که بکار آمد و دلچسپیت
مجاوده بنفاده بازی طفلان پیش نبوده است آری که صنعت دو معنی است که بنده معنی
ظاهری بنده و اصل مطلب و معنی دیگر که از میباشد بی غیر دو معنی است که مکتوب است از آنجا
الفاظ باصل بر عالمیست و همین صنعت و همین صنعت بمقام طیر تمثیل این است

از زن می آید خودی آید یا ش فرستاده ام گندم دیده ام بحساب جوجو بنده ظاهر می بیند
که گرامی تر فرستاده است که تفصیلش نام بنام نوشته است معنی دیگر که مکتوب الیه بدان میرسانیت
که اگر زن می آید خودی آید بلکه منش فرستاده ام گندم که مرا از حسن جمال اوست دیده و پسندیده ام
منع و تمییزش بجا نیست که ده ام را در حرف آن در باشد فقط البته همچو صنعت بهم موقوفه خالی از

فصل در مقام
اصطلاحی که تمام
قاریانی که بنده
باصول مطلب
رفعه از دانش

ظاهر چشم دیده بیکه بر خود گذشته اینست که در ایام خانه نشینی توانستند اوله بهادر طایفه که یکی از بزرگان
کاتبان و همان اثر اتم تعبیر سنت نبوی مرعی بود که صاحب طایفه بنیامین است که متفق بر این شد صورت تحریر
بیاوردی عاوی شاه دوده و دعاوی تمام عایای ملک دوده حرفی بانثا و ملای قلمی است و قلم خود نوشتند که
بر و انشای منوی که می بود بواسطه ناظره و نقد آن مغفور که از حامیه این سیانیه می آوردند کارشناسان
مشهد که مدعی و شهنشاهی آن بروی آن مغفور تمام عایا و پاوشاه که تشنه خون من آن بکجه میفشردند و نائب وقت
مثل منتظام اوله بهادر حکیم سید علیان با و مسیح الزمان بر دقاق و دعوی یکک و ز نقد سفید یکک
بست و پنجه از نقد زر سرخ خیال هر نمایان که داد و ماه لایمه علی و سولاشنها و بار بار بار شده از
خرانه شایخیانه وزارت ترید وکیل السلطنت مثل حاج الدین حسین خان صاحب کمالی می شود و عدل و ثبات
مثل سید علیان صاحب هم نوابی شش اوله بهادر مغفور و ظفر اوله بهادر خازن قدیم و سراجیه و ارا
انوار اوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلزار علی محمود از خرانه و قریب به چوبداران صد کارکنان
و قلیانان حمال و مشایخ و سپاهیان و فطهر ابراهیم شنب و زبار کنانیده علی الاتصال میسازند هم
تمام قریب به بیست و یک تار بخوار و مقدار او خال و روزه در آن و قریب به نوشته میشد و از حد توان گذشت و
مگر مقابله انشای منوی اب مغفور که در عالم ظاهر کتابت املای است و قلم این کتابت هر شده بود
با این همه جوه ثبوت قوی بچگونه به هیچ شرعی قانونی ثابت نشد و حقیقت بنا بر اصل دعوی
اصل داشت که زمانت نبود مگر در بادی نظر که هیچ دلائل و جوه ثبوت شستی بقصد یق و قریب
و شهادت بچگونه و ثقات و لوا تر خاص و عام قوی تر بود و با همه تمامهای بچگونه و شاه و وزیر و
وکیل السلطنت نامی بچگونه و اما آن از عمده ترین اسباب سلطنت بودند ثابت نشدن البته بدو کمال
انشای منوی اب مغفور با سبب ظاهر بود و در حقیقت باید حق پسندی کثر نصفت در
آنگز بهادر توان است که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی بچگونه و در رعایت چنین کار
مکروند و حاصل انشای منوی محتاج علوم و فطرت کتبانی نبوده است که از آن جهت فطرت حصه
بزرگ و بزرگ است بلکه این انشای منوی کتبانی اکثر ضعیف طبعان و اصل انشای منوی او امی و ضعیف

فتور بامی ندارد زیرا که هر فرد بشر طبیعت یکی دل یکی اراده فاعلم ان الله انما یخیر فی الامور
پس هر گاه که این یک قلب واحد بتقاضای علم کتبانی بگردد و تلاش الفاظ و قوافی و در آن لفظی و بیانی و
و مستغرق شده آن سلسله زوال نشانی معنوی بی که عبارت از مضامین عالیله قافی است و مورد
قلب است کجا باقی میماند که یک دل بدو جانب تضاد در آن هر چگونگی اندر پرداخت اگر بجانب
مشرق میروند از مغرب و برتری اقد و العکس بالعکس طرف که میروند از طرف دیگر دور میمانند
تا آخر لامحاله همین صنایع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی هیچ بهره نمیبرند
شکر ترازونی است برکش شده بهره بلبیل بلب بهرهوش چنانکه بالاند کوشیده فقط

تفسیر سخن در بیان فوائد و قواعد زبان اردو

پس از این میتوان دانست که هر کس از زبانی که از عربی یا فارسی یا هندی یا اردو یا انگلیزی یا ترکی
داشته باشد بهمان زبان نشانی معنوی او کار نمیکند و بزبان که بغیر و فکر و تلاش الفاظ کتبانی
آن لفظ نشانی بی که آید تکلف است باقی میماند که آورد میباشند اما دانست که زبان را با
صاحبان الاشیا پس دیار هند به تقریرات معاملات و مقدمات متعلقه و فائز و محکات و تدبیر
و تعلیم زبان اردو که رواج روزمره این دیار است قرار داده اند چون این زبان و دوزبانی و علمی
جدا گانه نبوده است بلکه همچون مرکب مع سخته با نیست عربی فارسی هندی لاجرم هست
این خود ظاهر و میدانی سبع جولانی کیت خانه ناطقه را بجایش بسیار پس اهل این دیار هر قدر که در
زبان خود وید طول و جولانی خواهد بود و بزبان گری نتواند بفرمان که انقدر وسیع فکیت گان گدا
مگر چون پنج بان هندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلیم ندارد که تحصیل حاصل است تعلیم
زبان عربی و فارسی که زبان دوازدهمین کتب است برای تقویت اردو ناگزیر است که جزو عظم
این همچون کتب مهمی بی و فارسی است هندی محض برای نام بطور موصولات و ضمائر است
که نیاز بر ربط و ترکیب الفاظ میباشند باقی به فارسی بلکه عربی است پس تعلیم فقط اردو بدو فارسی
و عربی ببل هندی خفا نیست که بدو نین و نروبان کسی اراده رفتن بالای بام کند یا خواهد

صالح حاصل از سخن
و دیگر دانیده است
برای بکاربردن
در بیان و فن
و تفسیر سخن
فوائد و قواعد زبان
اردو

بدون برآمدن آفتاب روشن شود لاجرم اهل این دیار بهند صورت تعلیم زبان اردو
 همین است که فارسی و عربی حاصل کنند و خود در ضمن این حاصل است که زبان اوست ازینست که هر
 از اهل این یاراندگی هم استعداد حروف شناسی فارسی دارد و خود و او را حاصل است و اگر
 هیچگونه از فارسی حروف شناسی بهره ندارد تا بسبب بودن اهل این یار و زبان اردو سخن
 و کلام البته خواهد کرد و بگردون تحصیل فارسی فی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حرف و خطا بکار فارسی
 اعلای دوم بوده است مثل انگریزی و ناگرنی بنگالی خط جدا از فارسی برای دونهوده است اکثر
 اردو و دانان یاریندا خوانده محض حروف تا آشنا که فی الجملة طبع موزون جمعی از ندر چه تصادف و
 پرمضمون میگویی که مشهور عالم اند اگر با آنها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
 عاجز میشوند و هیچکس از این فارسی کی هم حرف آشنا نشدند و در و کامل شدت محتاج تعلیم در
 اردو نمیشوند و آنچه از رسائل متعدد و بقواعد اردو و تازه تالیف و تصنیف برای تعلیم تدبیر
 ترتیب یافته اند آنهم البته بطور قواعد عربی مسلم الثبوت و درست بوده اند و خوبی و سخاوت کمال
 و مانع شومی تجربه مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و به ترتیب چنین کارنامه
 نمایان بکار برده است که انسی سلف تا خلف از ابتدائی بنی بآن دو مجموعه قواعد درین باب دو ترتیب
 نداده است و حقیقت موجود و بانی این قاعده اردو مصنف اول همین کتب و دست بعد ازین هر که
 باشد هیچ نیست پس تعلیم ترتیب شش صریح زبان از اردو و دانان یاریندا باشد بسیار نفیسه
 وارد و دانان یاریندا را که ابتدائی کلاوت در آغوش اند و کین و دایم همین باب تعلیم می پذیرند
 اینها را بچگونه قواعد اردو که قهقهه عده بید تعلیم اولیسان بر آید و مشکلی نیست و آخر کار بهر ترتیب
 و مجاهدات آنهم قواعد عربیه اگر محبت دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این نیست که اکثر
 بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم بجز تحصیل حاصل نمیدانند و بدین این اگر بقیه مشتقت
 در تحصیل حفظ قواعد فارسی عربی بکار برند اعلانی زبانی اگر حاصل میکنند و مشتقت را بکار بندند
 و لغوی و استحکام اردو و زبان مزید لاجرم بهر مردم بهر اندک حرف شناسی فارسی اعلای فارسی

برای تقویت اردو دانی کافی است از نیست که قاعده کلیه است انشای مخدوم بجا است سلیس برای
عام فهم بنجامه سپرده شد که الفبسی این تکمیل اردو خود حاصل است و فارسی آنی بران بدیع و خوش بود
که بر آید یک کرشمه و کار چون حقیقت تعلیم این انشای فارسی اتی تکمیل استعداد دارد و مستعد بود و آ
لند اندکی از ابتدای اصل بنا و رواج زبان و درین باره بنجامه سپردن ضرورتی است تا معلوم
که بدون بی و فارسی با آن دور و جوی اعتباری نیست پس این انشاست که اصل زبان این مردم
بهند نیست که ناگزیری به باشد و سنگرت و غیره اقسام است در رسم خط و املا و الفاظ و حروف
هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا آنکه اهل عرب و فارس اگر به راه استقام
و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص نسل از زبان آنها آشنوید چون فقه فقه بود
و بهر دخل تسلط اهل عرب و فارس در هندوستان فرود آمدند و بهر کیست مصابرت بهر که در سلسله و
وزیرانهای کبر و انکسار واقع شد استسته استسته در هر دوره و هر زمانه که تراش خراش در زبان می
اگر محاورات متقدمین استاخرین که دند و بهتر از سابق فصاحت و سلاست بر آوردند که در
هر چیز و اقتراعات تازه اقسام بلبوبات و صناعات و اسلحه و غیره بهر حال است که باشد
نقش ثانی به اول به تفصیل این پس از که عاقل باندگی مل می بدین و هر زبان که حروف
زیاده تر الفاظ هم زیاده تر بدین جهت وسعت هم در زیاده تر بخلاف فارسی از بسکه حروف
درین کمتر از الفاظ و وسعت هم کمتر و از که عاقل و ذکا صفت او است حروف مقطعات بی
که نسبت بهشت حروف متعارف اند بهشت از آن که مخصوص عربی بوده اند به فارسی نمی آیند تا
و مستش ظاهر حتی که فرق تذکیر و تانیث هم به فارسی نبوده است بخلاف هندی عربی که در فرق
نمایان حروف هم زیاده تر از جرم وسعت هم زیاده تر است و زبان دو که جامع این سه است و بیشتر
خود را که معجون کب است چون جزو اعظم این معجون کب به عربی فارسی است لند استعمال عربی و
فارسی به این دو دانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی در فارسی گاه اقل و گاه گفته اند که طبع طبعه
است به چنان دخل این دو در هندی چون نمک فلفل و گرم مصالح در طعام است ازینجا است که این را

باین ترتیب است
در رواج زبان
اردو است

این را اسمی بخیه بوده است یعنی هر وزیران چون نمک فلفل و غیره درین غیته انداخته و چنانکه
 لمع طلا بر نقره میزنند پس و عکس این قبح و معیوبت را و است بمقابل این که هندی از هر دو کمتر
 داشته اند چنانکه تمشیل طلا بر نقره بفارسی است همچنان هندی که از هر دو کمتر داشته اند تمشیلش
 بسبب برنجی توان دانست پس چنانکه لمع طلا بر مس و نقره و تمسج نقره در دست نمی آید چنان دخل
 عربی در هندی بدون شمول فارسی معیوبت مقدوح و شمول فارسی بی حسن است و استعمال است و آنکه
 چنین کرده اند و تمام نمک و طعن استنزال نیز توان دانست نه سکه که غیر استعمال متروک مقدوح است
 مثلاً کسی بقصد و اراده بی شمول فارسی بی محض و هندی محض داخل کرده گفت که فانظر الیک
 اولال چیر و اسگری محض یعنی آن کلمات یا در فارسی الفاظ هندی غیر متعارف آورده
 است این خیال و بی جانان کیونکه بیات پارس با مثل انشا الله تعالی متاخرین قصد استنزال گفته باشد
 که متفکری بین فکر بیانی و آبی که جدا و میان کج بهوین به چوکس گهای که به چو وزیر بیان اردو
 برای گری نمیتواند شد مگر در متروک مقدوح بودن مندرکامل است این بان جامع بختی که
 اردو نام کرده اند و تمشیلش اصل ابتدائی ایشان است بیان وجه و سبب دخل و شمول
 زبان بانی فارسی بین بانی هندی و ابتدای صورت ترکیب این دو زبان بانی هندی
 و وجه تمشیل این بانی بختی بر بانی اردو

پس توان دانست که وجه دخل و شمول ترکیب بانی و فارسی بانی هندی ظاهر و صریح است
 که بتدریج هر دو هور آهسته آهسته تسلط سلاطین بانی و بملک هند و وزیر وزیر قیما پذیرفت که
 حال واقعی ملاحظه کتب تاریخ واضح میشود ابتداء دخل و تسلط اهل عرب در زمانه خلافت خلیفه ثانی
 رضی الله عنه تا لاهور عظم اسلام بلند شده بود بعده برورد و هو سلطان محمود غزنوی چند بار آمده
 زد و کشت نمایان نموده اساری کثیر اسیر برد که آخر کار سالار مسعود غزنوی علیه الرحمه شیره زاده
 محمود غزنوی بسبب خاشاک و شش میمند کی وزیر عظم سلطان محمود و لشکر بخی از خاشاک و شش که محمود غزنوی و
 بهر سینه غرا و جباوین را و ده سیده همین تله زد و کشت با تمام همراهیان و شش و شهادت او

بیان وجه تمشیل
 زبان عربی و فارسی و زبان
 هندی و وجه تمشیل بانی و
 زبان اردو

سلطانین آنچه که خاص و ارات بنده است استعمال میگردند بلکه بخواهند بهی ستم سلطنت تا آنکه خود را
 طغر شاه بکارخانه سلطنت بکارند و این طایفه را تخصیص و در از غایت شهرت و محتاج بیان نبوده است بلکه
 سرسلطنت از جهانگیر و زنده نوبت بشاه جهان رسید اینجا که سبب حاجت شریعت علمای این
 فی الجمله خود را می تشرع و این دو این بان بختی چون کب سبب گشته و این دیار و بازار را
 بصورت خرید و فروخت و معاملات و دست و پا می استعمال شد تا زبان کی نفهم گری آید چون
 بازار را در ترکی و فارسی دو گویند و ابتدا از ضرورت استعمال این بان گشت و در بازار را فروخته
 خصوصاً در بازار خاص پادشاهی بجهت نام با را حاصل دوی معلی بود و اندام
 زبان از هر کس اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی بسیار عربی بگرفت و بگرفت
 منسوب است این دو هم بهیچ نام خاص نداشتند تا اینکه با تفرض منتهی آن تخصیص آن شاهی
 باقی ماند آن التزام لفظ معلی هم مانند فقط ارد و باقی ماند چنانکه نام نوربانی بعد از سلطنت
 محمد شاه نورمانند قطعی باقی ماند که بر وضعیت هم شده بود پس وجه تسمیه دو بهیچ است که کسب
 به اردوی معلی می است و اسم با سیم تخته است یعنی زبان بی فارسی این بخت اند چنانکه
 بالا مذکور شد اینست که اکثر اشعار اردوی سابقین این بخت گویند پس اصل بنا و ابتدای تحقیق
 و اهمیت و وجه تسمیه بان دونست چون بان این همه فصیح و اوسع و عظم بوده است بعد ازین
 زبان هم که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی گسترش داده اند از بسکه ناقص از کامل
 زمینتی نمی گشتند از اینجا است که فارسی اگر در هندی ریخته نشد و بالا شد گو یا ملمع نقره
 بر سر هر گاه الفاظ و بهیچ هم برین فرد و تلمع طایفه نقره گردید زاده ترزیب زمینتی افزود و حجت
 هم بحد کمال رسید جو لانی شمسوار طایفه که بر مرکب کیمت خامه سوار است و میدان سیخ و کیمت
 لاجرم برانی شاهی معنوی از زبان دو وجه تواند بود که دست این بان از زمینتی از اینجا است که
 بالا نوشته ام که انشائی معنوی محتاج جزو و مشتق و تعلیم و تحصیل علوم عربی فارسی نبوده است بجز
 انشائی لفظی که دران بتلاش الفاظ اکتسابی فکر و غور و تدبیر اندیش که مراد از انشائی معنوی

و صفت و وصف
 زبان اردو و فارسی

کثره توجیه میباید و بجز اجتماع الفاظ و قوافی و لغات زائد و غیره توسل اصل مطلب را نمیتوانستند بلکه
 به مطلب گفته الفاظ گردیده فوت میشود پس آبی به این است که به زبانانی که انس قبیح رست زیاده
 داشته باشند بهمان زبان انشایش مضامین عالی که تجارت از انشای معنویت باستانی تاکنون
 تواند بود و حلا و جدانی هم کسی آن زبان داشته باشد و قبح این پیشینه قصه آنکه زبان معنیها
 و وسیع تر و رایج تر باشد و کثره کنشی آن اجنبی بوده باشد چنانکه زبان دودین یا در اینج و آنجا است
 خصوصاً درین عالم هر چه با او میسوزد است بر قدر که کثره انکسار تر از انشای خرافه و سست و
 قضیه تر شده است در آیه ای مانده که با بر لو و غیره و این قضیه خوبی است ابتدای نظم درین زبان
 از وانی کنی است که بسبب دستیابی ترتیبی بسیار الفاظ هندی غیر مانوس و فصاحت دین
 مستعمل بود که با زبان این مانده بران خنده میکنند مثل تین کون مون یا تین کون
 هون یا لفظاتی و سخن بجای محشوق یا بره یا پریم بجای مفارقت و محبت یا ریت و بیت
 و میت بمعنی سم و دوستی و آشنائی چنانکه شعر یکی از وانی دوست سه مسافری کوی کوهی
 بیت مثل ای که جوگی هو کسی میت ایضا سه مجه در دروانه کوتم حکیم کون و هون منین ج بره
 ستیم که دیگهار قدر و لغت و هون بی کاجستین کرا هون است و رد الف لام کیم کون کون کون
 زمانه حال استمال همچو الفاظ کثره دارند بلکه ترک اده اند بقا بلاین که بعضی مضامین آموزنی از آنها نیست
 خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر مربوط درین هندی اخل کرده آن افراط را برین نظر لایق
 اند که حکایت در گوش سخن شناسی هندی چیزی از بالائی سختی افتاده و رو میگرد که پیشین
 چه میگوید بساتین بلدی یکی بستان مین گذار واقع هوا و مان کی اوارق اشجار سی سقوط و مان
 کا صاخ مین واقع هوا فلند اوج شدیدا دن لیری مین رضی که تصاویر و سکا مینی کاهی
 موجب فقط طبیعت ابین علاج مرضی لیز لیا بر علاج درد گوش مقدم است که نه به توجیه کرد
 بعضی شرافعی آموز هم چنان خط بکار میبرد که کسی همین مره نو آموزان گفته باشند که لعل نام
 پس کن تا استخوان جو میر ساز فلند ان تلو پس ملاحظه در کار است که درین ملاحظه خرابی این زبان

و از نظر و قوافی و لغات
 و انشای و لغات و قوافی و لغات
 و انشای و لغات و قوافی و لغات
 و انشای و لغات و قوافی و لغات

اندر علی اللفظ البتة و متضاده و انتقام و شكر و تبر و رضا و تسامح و غفرت و غفرت و غفرت
و حمیت و تمت و غیره که ترجمه فارسی بندهی همچو الفا فاکتر در دو مستعمل است و اگر تکلف نمائید
تلاش کرده استعمال هم کنند بسبب هم رواج عوف کتر لغز اردو دانان این آمد چنانکه لفظ غلام
در عربی که تعبیر مملوک گویند و بنده در فارسی کتر معروف است و در دو مستعمل و تکریم فارسی غلام
نوازی بنده پروری در هر دو هم میتوان گفت و لفظ ربی بعضی غلام بنده که فارسی است اگر بجا
بنده نوازی نبی از نبی بنده میتواند شد که بسبب هم استعمال و خبر طر از نبی بنده لا محاله بسبب هم
بودن محتاج لغت و وقت میباشد لاجرم استعمال متعارف روزی عام آلفه در در و عتاب و آفت
لفظ غلط مستعمل عام ابر لفظ صحیح معتبر داشته اند چنانکه باین لفظ صحیح بصا و غیر منقوله و در حای خط
صحیح است این صحیح را بهای هوز و سین مهله و یا غنی بجان قلب است فاش غلط مرص کرده
میگویند که اگر بایش لفظ صحیح گفته شود در وزن قافیة بلکه در اصل معنی شعر فتور واقع شود و آن
بیان دوباقی نماید چنانکه در اردو گفته اند آه می گرد و نکا سینه چاک دولتی سنی اکل خوشه
گویند چاک کرد و ن سنی ایضا سبب آبی مینی و چشم سنی هر گز می آبی و بویه سنی نه سنی +
و هم از نیاز است که سه غصه سما ادا سنی چین جبین سنی + سب کچه سما پرا یک زمین کی زمین سنی
بعضی جا لفظ سنی معنی برداشت کردن بجای خواست و بعضی جا در بین شعاب بهین ملا معنی صحیح
است که اگر این ابلا می صحیح بر نگارند غلط شود و در وزن قافیة شعر فتور واقع شود و در نیاز
متعارف استعمال در دو هم درست نه آید چنان فارسی هم قصه و صا درین یار بنده اگر فوق نیاز
مستعمل این باری استعمال نکنند و بعینه همان نیاز و لایت خاص صحت لفظ استعمال کنند تا چنان
که نامیده می که نام مانده از طرف پادشاه اوده بشاه گلستان نشسته شده بود در آن نا بعد بار
مراتب خلوص و نیاز و محبت بلکه فدویت درخواست شبیه قدس شهنشاه گلستان بهزرتنا و
کمال ابادت مندرج بود چون لفظ شبیه بعضی تصویر که مشابیه تا به به صورت مشبیه در شبیه
اکثر مستعمل متعارف عام است و ملای شبیه نیز می بود و معنی هم در مقام سر و لفظ هم بجای و

و در شاه سبب که در غرض از این است
پادشاه اوده به محبت شهنشاه گلستان
و در نیاز و محبت و فدویت
و در شبیه و مشبیه و مشبیه

حسب ترقی اندر بییه بوده اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و مضاف و مضاف الیه مضی مضارع
 امری فعل مفعول ترکیب فرق تذکر و تانیث همه در قواعد اردو بطور عربی منضبط است پس
 کسیکه بدون این همه قواعد مشکل استقدا دارد و بخوبی حاصل دارد و برای تحصیل چنین
 حاصل که بروی سهل است بطرف نحو قواعد مشکل بییه کی توجه و چسبی تواند بود و بحر تفسیر
 اوقاتش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متغیر خواهد بود و علاوه
 اردو متعارف عام از غایت شیوع تعلیم ذلیل تر میدانند بکلمات عربی و فارسی که علم شریف
 بهر اشغاف و تمنا غلبه ده اند و زبان رود خود درین حاصل است که اذی اکانت التعلیمی
 فالتعلم موجود کند اکانت الحروف را که با بییه چیدانی و عدم احتیاج تعلیم فارسی در این
 کالج بلقب رسد و فارسی بلقب کرده اند و تر شد که بنابر حرف شناسی تعلیم و شغف اردو
 و یاریند چنان انشا در فارسی سلیس ملایم کرده شود که نوشته شود اند اردو در ضمن این خود بخود
 بخوبی تمام حاصل شود و آرزو گیتی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود شیعیان بنا که اگر شامیان
 این یار جوایز نگینی با بوده اند چون نگینی بتمام معاملات نویسی و مطلب نویسی عیب گزیده اند
 مگر بضرورت شغف خواهر مستعملان برنج یا بقول بعضی از مکاتیب مهله خود در مقام نظائر
 انشا غنی بخانه سپردن ضرورت شد که بر عایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجای خود ضابطه
 ازینجاست که اولاً نقل خط میانی از احبار که ارباب چو طرز تحریر و مخاطب و صیغ منشی بود
 فیض بنابر فاده طالبان و شائقان تفه خاتمه فرط است بعد جواب این
 که از خاتمه این شایه میسر آورده اند بخاتمه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطیف
 صحت جواب سکوت حاصل نمیشد اند نقل این بر مقدم آمد

بسیاری از این کتاب

نقل خط میانی از احبار
که در بعضی از کتب
در بعضی از کتب
در بعضی از کتب

منشی صاحب خندوم و مکرم اخلاق مجسم زاد مجده
 شایع و معروف و بندهی مراتب اشتیاق کلر زید عاست که فضائل ملک و فضائل انیسین برگزیده
 انفس و انفاق و کرم و آفرینش عبارت از آنست عالمی تند کار آن طب اللسان چیرا

چرا نباشد نتایج ایمان بزرگان بروقف نیات ایشانست جواب حدیث آن گلشن بهار
خاندان منش صاحب مقوقدس السعدیه را آبیاری فضل غلش سرسبز و شاداب آید که از این
و کمالی محققه پیری محبت و شادانی حسیب غلصان را و فقیر از بعض عادات نافیه پیش از تفرقه
خداوند عمائد و تخریر به تحریر صحائف نیاز مقرب باشد سبب آن کسی کسب فطری درگی تنگ و تنگ
میدارد و اینجا است که گاهی در سفر فقیر با وصف غایت اشتیاق تابدار السلطنت نمیشود و حال آنکه
و نه این چونکه تحمل این بار گران و مع طاقت خود نمی آید و پس از چند نفیحت صحبت ابا که از لوانا
ذاتیه عالم امکانست آنقدر آسودان روح میشود که از تعلیل کیفیت مولد زبان سیاق ظاهر با حرم
بوضع خود را می نمایم که مطبوع خواهر نیست در شهر کاپور سال میگذرد که با قضای حکام الهیه ایدم
و وسایل قطعاً ابواب نیست و مسخر ساخته بودم که دفعه خاطر باشد را که صحبت مکرری معطل میسر میزدین
خالصا حبشید عیان اختیار بدست دل پیغمبرم خدمت ایشان متعین شدم خدای کریم سلامت
دار و منتقم یافتم چون گلستان فت و گلشن شد غراب بوی گل را از که جویم از گلزار انون کات
فرست است آنکه ایشان مسجود فقیر است ظروف چهارگز و بفرمایش جابج الدین خالصا جیب
طلبید بودم و بی خدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که باطلاع شان بنده اتفاقا نزد خودم
اگر چه کوچک و بزرگ است متحف خدمت ساخته ام و بتاکیه نام بردم شیخ عبد الهادی سلمه که سرانجام
اکثر متعلق بنارسی و شان است نوشته ام که جلد تر ظروف گلانی را فایده چهارگز بهر سانیده
بذریعه کار با لایمی سنگی نزد مشفق و برادرم شیخ عبد الجلیل صاحب بنده که او شان بخند شریف
رسانند با استصواب ای حضرت بهر جا که مناسب شد بکار بند و مستدعی که گاه گاه فقیر را
بخدمت اللقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

تعبیر می نماید که میفرماید **لَا يَكْفُرُ الْكُفْرَانُ** یعنی کفر با کفر نیست بلکه کفر با کفر نیست
 و نمی تمام باید بود که گفته شد بهر محبان خود چون که پسندت بلاست و شاید تسلیم من قول تو
 قلمو آنگاه است بنده نباشم ترا اگر نه رضا بر قضا است هر چه برود بر سر من چون تو پسندی رسد
 بنده چه عیبی کند حکم خداوند است و در هر نیجاست که از ضایعه آمدند عذاب را ندارد و چون شایسته که
 نفس خاضع **لَا يَفْعَلُ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِهِ** یعنی هیچ عیبی نیست بنویسد و بلاست نام چنانکه بود و عذاب را
 که آن بلا نبود و از پی اذیت او بدل از برای ثواب کفاره عیبیان شود کفاره یک سال از تپ کپورت
 ثواب جبر بر انهم فریدی بایان و چون بلا نبود و اضنی و شو و شاک و غماند مومن شایسته که می کند کفران
 پس آن بلا همه رحمت او عذاب و چه صبر کرد و عذابی نماند رحمت دان که عده است برین
 آخر **لَا يَكْفُرُ الْكُفْرَانُ** چه جامی هر که صلوات و رحمت بران و عذاب پس که در می آرد و بلا خطه مضمران
 مومن که تلفیست باند که چنان سخن سیده جزع و فرغ عالمیان را بهر سکوت بدل کرده و سزاوارت اند
 نقل قطعه موزون که تلفیست عین فقرت نامیه ذکر و تمسید شد و خط گذشت از اصل و اصل
 به عبارت دیگر بایان بر عایت هم و ادراک کتب الیه اگر ده خود را می آید و بعد از علی که مومن

الحاصل من این است
 در این بند که در خطه مضمران
 میماند بایستی است
 رحمت خاتمان است
 الحاصل من این است
 در این بند که در خطه مضمران
 میماند بایستی است
 رحمت خاتمان است
 الحاصل من این است
 در این بند که در خطه مضمران
 میماند بایستی است
 رحمت خاتمان است

بیم که چنانکه میماند که سار	در عمل که بود متماهی است	کسی که بنده بود در این تکلیف	عقب این که نفس بنده در
زنجیر تیرا گشته که بخانه رسد	چون خای که وطن باشد قدیم	تمام پیش و احیاء و نطق	که رفته اند از پیشین سبایان
همین که چند در باقی اند و بر	همین خط بر میسر مسفران	بود و رفت که اگر هم حسیب	بهم شوند با جبار و با فوجان
گواه بر سخن من که تعیش است	ازین راه خوشی و خوشن	باین بهر مسافر چه غم و ریش	که آن نه رسیده و این است
رونده خوشی است که سید من	پیشین جمله غریبا و اقربان	بازمانده خوشی را که سیر خود	باز دو جهان فانی پیشین من
در دوزخ دانی تیرا و سید من	سید غرت حق لقا هم در	قیاس کن که نه پای است	بهم رده قفسان بنده چندان
خطر همین بود و قتل نیست	شده از سبقت حق تباری	خطر که نشسته است در خطه مضمران	و اگر موی قینی هم صریح بیان
چو فرق بینمالات است که انشا	ازین پیشین چه یکوست شای	میدم خوش است از کرم و کرام	که گمانی قنوق و تار حمان
نیکو گفت و نیکو گفت	از دلمان می داشتن بخت	علاوه است با عالم در دو عالم	که کسی بر نجات یافت از آن

کند کسیکدینا سفر جایجا	بلکج غریبست و بکیرمیان	تا بر لغتین مع الیمازجی	تا بر لغتین مع الیمازجی
ز نمونی غریبی دوتی فتر	اگر بر نباشد که فام تو جوان	نه از حیات کسی اجنه از کثر	قرین و همبست و ناصب
درین کوفی چه میکند کتر	و دایم بکشدش شکفته و خند	درین بصریت میکند خوشی	عجب که در سفر خانه اندوخته
یکی خانه سفر میکند ملک	یکی ملک غریب سوخته و خندان	ببین فرق تو و میان	که اطمینان یابی ام جان
بجای خودی جانی شکر و دایلا	برای شکریل میکند دایلا	یکی برده ازین گزافه و غم	سوم گناه چهارم عقوبت
دم بدار بود و صبر و شکر واجب	چه جای جانی خوشی و شکر	چه احمق و چه منصفی و چه شکری	عجب قهر نه نازل شو برین
در مقام خوشی شکریل	و اگر نه صبر هم آخر درین	تا نیک خود تو بری خوار شود	برده و غم و باجای غم شد
چرا تو در غم شکر گریه می کنی	که قطره در شکست و دمای	چرا در گریه نه ندامت	چرا خوف الهی نه ده نالان
که از تقصیر خود توبه و تضرع	خوانده و شکریل و گریه و زاری	بهمو گریه ایجا غم و ناله	همیشه نه قطعی نه دهم
مگر بگفت زگو گذشت و کا	چو ضبط ناکستی ازین بزرگمان	و بی بچرخل نیز نه جانیست	یکی گناه دیگر از تضرع است
برای شکریل که اختیار	اجازت است فریاد و ناله و نغان	بجای مرده ترا صبر و شکر	کفایت است اگر نه است ایمان
تو هم نه ایمان و تقوی	بلکه ناله با ایمان و نغان	خدا میدارد که خدا و شکر	خدا کند که بگرش کنین
تمام شد قطعه تعزیت که مقام تعزیت عالی اعموم بکار آمد است و اگر مکتوب الیه زبان فارسی باشد یا نه زبان کج دانسته باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود			
این مضمون هر چند بوزن قافیه بصورت اشعار موزونست مگر خود ظاهر مضمون لغوی و مبالغه شاعرانه نبوده است بلکه موجه مدال منصوص مستند بیان واقعی است اگر مکتوب الیه مخاطب صریح است و فی الجمله استعداد و حرف شناسی و اگر مقام تعزیت غیر خط تعزیت عبارت طبع فهم و ادراک و بچنین مضمون نویسنده یا همین مضمون در خط تعزیت مروج یا مکتوب کند و صورت او را مکتوب الیه که خالی از اثر نباشد و ناله یا شکریل و شکر و شکیبایی و دو و اگر حرف نام آشنا و ناخوانده خصل است تا همین مضمون چه مدلل اگر با و نماند و بچنین مضمون کرده شود این خبر است که البته خالی از اثر نباشد و ناله یا شکریل و شکر مضمون ترجمه باشد نظر بر معنی و کار است الفاظ			
فائده و قاعده دیگر بلحاظ رعایت مزاج مکتوب الیه			

این تئیه و انشای معنوی برایت وادار استعدا و مکتوب الیه نوشته شد اکنون نظر بر این مزاج مکتوب
 الیه هم مقدم است همین یک سخن است که یکی شنیدنش خوش و مخطوط شده با همه ترهها خود را که دیده
 الغام می بخشد و قوتی میکند که نظیرش نامی حضرت تارک السلطنت بالا گذشت و یکی همه تیرها
 خود را بالا ترازان دیده برهم میشود چنانچه شعری بکمال مزاجدار می حفظ مرتبه یکی از شاعران گان
 می نوشته شده بود که صبا اگر گزینی فست بکوی کسی مزاج دیده و تو آنکه گفتگوی کسی +
 بگو که بی تو چو من نه ام سبب نیست که جان نمی درازن بر آرزوی کسی + چون مکتوب الیه شاعرانگی
 سخن نامی است و با همه گرا تباط و محبت و دوستانه و معاشرت مساوات کاتب با مکتوب الیه حاصل بود
 در آن حال که چنین شعر می نوشتن مجمل نموده بود برهم چویم که چایه برهمی مکتوب الیه که دیده و هیچ نظر نمی
 و مضمون شعر نکند فقط کلام موزون دیده ای بیانی نیست برهم شد بهر کاتب الحروف از فائده بی بهره
 نماید که برای آینه تجربه تعلیم پذیرفته و در همه در آن هم تنبیه میکند تا مثل کاتب بنام نشوند لاجرم و لا
 مزاجدار می مزاجدار می مکتوب الیه مقدم است تا آنجا اختلاف زیاد بر شانی نباشد چنانکه طرز مزاج
 مکتوب الیه مخطوط داشتن مقدم است همچنان پاچه جاه و مقام خود هم نگا داشتن ضرورت است خصوصاً
 با امیران صاحب جاه و شمت که از خود مرتبه بالا ترا داشته باشد بسیار احتیاط در کار می باشد مثلاً کسی
 یا مقربان یا مصاحبان بخدمت پادشاه گستاخ است یا از زمره مسرکانت که در مقام شکر و بیگنیا
 و طرافت اگر دشنام هم میدید پادشاه آنرا گوار می باشد و بهر خط الفاظی او بسیار از زبان میواقع و
 او خوش می آید دیگر دگری را روانه تواند بود که مایه خوشنودی پادشاه دانسته جان بدین پایه خود را زود
 و بدینچو رعایت در تحریر ضرورت است ازینجا است که یکی از حکام زمانه یکی از توابع خود حکم نوشت که
 اگر در انواع علاقه متعلقه تو مقام میر شکار و حشایان محرائی از آهوان گوزن غیره بوده باشد اطلاع
 کنده تا عیان عزیت برای میر شکار بدالطرف منعطف شود آن مکتوب الیه حکوم مقام و مرتبه جاه
 خود ندیده مزاجدار می حاکم خود کرده از رعایت خوشحالی با مقام شاعری نگینی در آمده این
 شعر هم مناسب مقام دیده داخل عرضی خود نموده که همه آهوان محرا سر خود نماده کفش

باز این مزاج مکتوب الیه
 با همه ترهها خود را که دیده
 و مضمون شعر نکند فقط کلام موزون
 دیده ای بیانی نیست برهم شد بهر کاتب الحروف
 از فائده بی بهره نماید که برای آینه تجربه تعلیم
 پذیرفته و در همه در آن هم تنبیه میکند تا مثل کاتب
 بنام نشوند لاجرم و لا مزاجدار می مزاجدار می مکتوب
 الیه مقدم است تا آنجا اختلاف زیاد بر شانی نباشد
 چنانکه طرز مزاج مکتوب الیه مخطوط داشتن مقدم است
 همچنان پاچه جاه و مقام خود هم نگا داشتن ضرورت است
 خصوصاً با امیران صاحب جاه و شمت که از خود مرتبه بالا
 ترا داشته باشد بسیار احتیاط در کار می باشد مثلاً کسی
 یا مقربان یا مصاحبان بخدمت پادشاه گستاخ است یا از
 زمره مسرکانت که در مقام شکر و بیگنیا و طرافت اگر
 دشنام هم میدید پادشاه آنرا گوار می باشد و بهر خط
 الفاظی او بسیار از زبان میواقع و او خوش می آید دیگر
 دگری را روانه تواند بود که مایه خوشنودی پادشاه
 دانسته جان بدین پایه خود را زود و بدینچو رعایت در
 تحریر ضرورت است ازینجا است که یکی از حکام زمانه یکی
 از توابع خود حکم نوشت که اگر در انواع علاقه متعلقه تو
 مقام میر شکار و حشایان محرائی از آهوان گوزن غیره
 بوده باشد اطلاع کنده تا عیان عزیت برای میر شکار بدالطرف
 منعطف شود آن مکتوب الیه حکوم مقام و مرتبه جاه خود
 ندیده مزاجدار می حاکم خود کرده از رعایت خوشحالی با
 مقام شاعری نگینی در آمده این شعر هم مناسب مقام
 دیده داخل عرضی خود نموده که همه آهوان محرا سر خود
 نماده کفش

[illegible]

داخل غرض
نشد

قریبان فاش کرده ویرقم مولای خود و خلد برین شتافت پس از آنکه خودم که از مقریان مخصوصان هستم
 اعدا تاریخ و قات آنم و بلفظ و اخل خلد بی کم و کاست بر آورده است مگر موزون کردنش جزو
 در کار است که معنی داده تاریخ درست و چیست نشیند فقط خود و ظاهر که اصل داده تاریخ حرفت میهم که
 مبتدا و خبر ندارد و اگر کدام حرف دیگر مبتدا و خبر درین شباهل کرده شود و اعدا تاریخ می فراید اصل
 از دست می رود و فرمایش وزیر اعظم تخصیص همین با و خا محرم و تا آنکه محض با و دایمی تلقای می
 مضمون انشائی معنوی چنان بخاطر الفاظی که فی البدیئه دلن طاقه و از نا طاقه بخانه از خامه بنامه
 که گفته و نوشته شده سه نخلد رفت چو پیش علی غلام علی بنشیند و اخل خلد است فیض عام
 علی نداید که آنست از مقام علی + نمود عرض چو نشیند این کلام علی + علی نام میگویند و
 منم غلام علی + هزار جان گرامی فدایم علی + خود ظاهر که این شعر آخر از اصل داده تاریخ
 تعلقی ندارد و نه از تصنیف خود و نه چندان معنی باریک دارد که همان مشهور عالم است و بخیا
 بیکار است مگر در مقام ملاحظه در کار است که با هم بیکار بودن چه کار کرده است اگر چه خود
 فی البدیئه معنوی می بود این لطیف نمی کشید که آورد و سخت بود و این چه جسته بسیار خسته بخل خود
 قافیه و تک تک که چه لطیف معنوی نیمقام بخشید و جانی در قالی چنان میدارند و نیماست که گفته
 ع هر سخن موقع و هر نکته مکانی دارد + لاجرم قاعده کلیه در هر سخن چنان ملحوظ داشتن شرط است
 که آدمی اصل مطلب کتاب دست نزود و حسب تقدیر و فهم و ادراک مکتور الیه باشد چون چنان
 و شاعری شاعری که مبالغه فرد و ترنم نکرده و برقرار داده اند و طبائع اکثر عقال و حکام این مضامین
 شاعران اکثر تنفر میباشند که نظر بر اصل مطلب غرض کتاب ندارند و لفاظی شاعری همین مطلب بود پس زمانه
 بیکار آمد و غرضت دارد و باقی همه داند و بیکار خصوصاً در اینچنین مواقع کلی بریزن غای شود و دوم
 طبع خراشی و بر چینی مکتوب که بکمال حصول عاجز بر دارد و اقرار بسقا است خود بران بیکه نظر
 این همه بالا گذشت بقول شیخ ابوالفضل که چنین خود غامی و اظهار قابلیت خود شیوه سیدان
 بی بصاعت است اکنون توان دانست که نمونه اکثر انشائاتی معنوی و بی فاشی لفظی کتبی اندکی از

باز صفت سبک است
بیان و نظایر آن

مسادات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در حال نهیم صنایع و درایع و دروغ و مبالغه
 شاعران و درو و طبیعت و لغات را بر این صیانت و تقنین طبع و مشق قلم و تعلیم یاری اگر ضررت کرده باشد و در دیگران
 شکم یکبار البته متعارف و روا داشته اند که مطلبی بحر فضول گوی خلمات واقع درین نیست باشد که قوت
 شود پس این همه بگویند و گلکاریها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال بر عایت مراتب مقامات
 مکتوب الیم جمع کرده کتابی بمسود بطور مجرب و خاندان کشیده ترتیب داده اند که منت با رجوع القیدین انشائی
 نموده اند که نامش صحیفه شاهی است فلانچه که آیه که برای صیانت طبایع شائقین صبا طبعان بطبع هم
 در آمده است و آنچه از طریقه و بگویند مواقع هنگام نوشتن خطوط با حجاب عایت طبایع مکتوب الیم در نظم و نثر
 خطوط شوقیه اتفاق افتاد آنچه از خامه برآمد و آنه خدمات اجابت به برداشتن نقول و نگارداشتن
 مسودات و تالیفات که دفتر و قلم و اموات کتب رسائل بانامی مخومی مضامین و بی ناصافه
 بعضی سوه خوانه نقل که بپای داده اند از بعضی مکتوب الیم جواب بپشت مسترد آمد اکثری از آنها که بوقام لغات
 بجایا می خوش داخل بپای است بعضی اشعار شوقیه و مناسمه هنگام نوشتن خطوط و مناسبتی در اقلی قلم
 از قلم برآمد و وقف قلم است بر عایت مقام مرتبه استعداد و معاشرت که اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد و عایت
 مکتوب الیم مواقع مقامات خود با مضائقه ندارد و بطور اصلاح ملاحظه و کار است که نظر اصل معنی مضامین و الفاظ
 و در مقام ادب و عظیم بحضرت سلطان عالم و عالمیان بگویند تا عظیمه خدمت نوشته شده

افعی که در کتب مقام است	اینجا چه بگویند بگویند	از چوب پیشین خود خطب است	اگر تبه خود و شامی عجب است
مان نقد البته ترا قدر نماید	اینجا تو رسید که مرا با بماند		
ایضا بر عایت و بحضرت بادشاه عالم سرنا صیه نوشته شد			
قلم بدست فیالم از بدیم الم	ساد ساخته الم از دوده	از خون الم بنخون سطر از کما	مر خا به و لاله الم الم
همین مضمون ندک تحریف و تصحیف بمقام تکلفی و مساوات بعد معاشرت بن نوشته شد			
قلم گرفته ام از مداه بسیم	نقود خال ما در میان لایه	مرجان کاغذ نفون از	سواروش صبا تا صد نفون
مضمون خفا چوبی که با اکثر جانها تحریف و تصحیف باریت مات خوش و بگویند بمقام و در کار صیانت			

نقد و تحریف
 و تصحیف
 و تحریف
 و تصحیف
 و تحریف
 و تصحیف

این جوهر است که در این عالم
فراوان و فراوان

باریک چوب سینه شادان دیده	رویش به خوف و بیز و خشت	کشم نام کرده اند قلم اسرار	والله ان القلم لکون انی بودگر
این چوب باره شادان قلم نام	خوفا هست مرتبه قدرش از حد	این اجماع چیست که شوق قلم	این جوهر است که در این عالم
قل قلم معالک النار و الحکمت	لقد و قودها هی لاشک	اینجا نه که خامه تراشم زده	زیرا که آه خود بودش برایش
یک آتش شوق که آتش کز	گرد و آتش جوهر شد بیکدگر	آتش چو شد قریب آتش جگر	همچو آتش سوزان جگر خود
یک لطف و یک است که بنید اگر قید	گرد و آتش در آتش فی النار و لیس	گیرم زود و آسایش حل کنم	در آبدیده هسته دیده می تر
مسو کشم زانکه بر باغ حشمت	شعوف لایق است ز خویشا	الحق که از این تحریر و شوق	سامان کاشیا و همیاست
با این همه شوق تو حرفی نم	از جوهر می نهد بر صفحه خامه	چون خایم برینجا و سرست	ناچار دیدیم برود عاقل
خبر آتش شوق و در چو نکر عا	آن خود بیان خیال که خفته	جانی که ز یاد و تکلفی و اختلاط	بمکملی باشد بجز زنده باقیه
همچو این که عیانت مقام و تقییم حضرت سلطان عالم نوشته شد بهر بالا بهر دور داشته چنان که این است			
این با چه رتبه که زنده و نام	جائی که مرغ ناطقه است با آواز	سجاده چون که در غایت	زین سخن می نهد بر صفحه خامه
عالی در عیانت مقام تحریف و تصحیف و کجای میسب نام ادا که استعد و مکتوب بقدر با چه رتبه است			
میتواند شد قتی چنین نظم و تنگ نام نوشتن خط شوقیه بر عیانت نه مقام در دانی قلم و خامه سی بر آفرین			
خواهم که ز نام شوق قلم	کاغذ کجا دوات کجا و کجا	اینهمه فرض که بکاف هم رسد	بهوشم کجا حواس کجا و کجا
با این همه آوده تر بر کس	و جدران آن جلوه بر آید خامه	چون خفا قلم شرح دل	لا بد حکمت و کثرت طبع می کنم
اکنون ای طبع چنین نام	سامان بهر برهه سامان	شوق که بکین قلم نقش کرده	آن نقش کجا بر کز آتش و آسم
ریزم سیاهی روی کدن و	نوعی که بر مور سیاهی کند ضم	بر صفحه خیال باغ حشمت	مانند مهر ز طهر نامه بر زخم
پیر اینجاست و نیست بعینه بهر	مطبوع طبع شود و در صفحه	الفاظ کن تو خود که بنیاد	بانی الفیض قلم چون در نسیم
چنین طبع ز تحریر در مقام معاشرت و بی تکلفی بای آینه در حالت مساوات زیباست همان شعار که بحضور حضرت			
سلطان عالم عیانت رتبه و مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسب عیانت پاس آداب عمل آمد			
که در نقل عیانت بالاکدشت ایضا بمقام خود کجای خود است			
رومک حل شده و خامه شادان	برخی شده و کمره نام مطهر	وسعت و مدد طبع و قلم	که بر آن قیود است شوق قلم

برای معشوق مزاج که مزاج و اخلاط یارانه و بی تکلفانه از عالم طفلی و استسما باشد			
قلم بر نیل بود زیر نگاه	مدا و شیر آب چشم بیک نغمه آه	بیاد و کتابی کتابی دارم	خیال لعل و شرین و زلف و شاد
منور است از نشان چرخ	بجای چرخین بین شکل و رسم	بیاض مصحف و کافه دست و خطا	خسته از قلم و نمود زلف و سیاه
انوار افق آینه است ابرو	بجای آینه قلم میرزم کلام الله		
ایضا بقدر اخلاط و حسن معاشرت که رنگینی و شاعری بیکار و یحسین مواقع بیکار بکاری آید			
تصور رقم نامت چو کردم	لعل خیال کلک قضا گرفت	که ناگهان قلم و زلف و دانت	بجای آینه لعل لایم هم کردم
بیاد مصحف و دل و کس و سیاه	ازین سبب شده توان بزن قلم	علاوه چون لم فرقت آن	عیان شده لعل لایم هم شکل لم
ز عین چشم زیم بر چو یاد	پدید شد زلف لایم هم سوه هم	ز فال گوشه چشم تو چو خیال	ز شکل سوره هم شد پدیدت هم
ایضا بر عایت مقام که اخلاط زیاده بر آشنائی نباشد بجای خود است			
دم خمر بر ختم بکف خود چو قلم	خواستم تا که زخم نامه شوق	شعله ز آتش شوق تو چو خمر	دل شمر چون آون چکید چرخم
ترش می نامی بوی اگر آید شوق	سوقی خاطر ز آب اگر چشم ترسم	آری آتش شده از فراق جگر ترسم	میشود از فراق جگر ترسم
آتش و آید چرخین شمع قاصد	زین غنا شده شوق چو کربان	متشکل شده صورت نهان افق	کرد مسکن یا فیل و شمع آن
بمقامی که از زمانه طفلی و صحبت بیکلیفها و بی پردگیها مزاج یارانه اخلاط گرم بود خیال فروزه شد			
گالیتسا است خیال تعجبی	زوج گردید باین مثنائی	چو تولد شده جاری بیان	متولد شده شوق تو عالم عالم
بر کجای نگرم شوق تو آید بنظر	بوجود آمده یک خلقت دیگر زعدا	بر و آدم بنامند و بصورت واحد	یک یک قی و برین و یک یک هم
کان از خورین مبر از عابد	وین گندم و خلد ببالد دائم	هكذا خلقت الله في ضلالت الخلد	وایمانه الله لعیش و نعیم
حَبَّتْ أَفْئِدَتُهَا لِلَّهِ نَبَاتًا حَسَنًا		رَبِّ تَهَيَّرْ وَحَضَرْ لِقَائِ فَضْلِ كَرَمٍ	
ایضا بمقام خود که بخودی باشد			
میرد پیکر صبا در کوی یار	ای قلم بر خیز آمد وقت کا	نکه مغم ورم بعد بخودی	تو نه مغم و چون من زیا
من نمیدانم چه میداید نوشت	هر چه خواهی تکلیف بر نگار	زانکه رفیع القلم خود بود	دست من ای بدست خیار
تمهیداتی و طریق نوشتن مضمون شوق بطرز شاعرانه			

براه شوق قلم گز زرقم گردد	نخست سینه شکاف و شش فلک گردد	سیاه ریز شود شکاف و فرور بارد	باینه زان و شوق دل قلم گردد
چو بجز غامیه نشد بهش آتی	هر چه نغمه ای شود قلم گردد	گر بود کوی الله فوق الیوم	بکار طریق نو دست قلم گردد
رقم ز سر سخن شوق بر لب میخ	که شوق بعد از فرط ذوق ختم	ایهین که معنی کایست طریق	باینه زان و شوق دل قلم گردد
تأشیتیا که عبارت است از حفظ ادب حضرت سلطان عالم القاش بالاکد شریک اینجا بجز این هیچ معنی و بیان ندارد			
مان بجای شمشیر سوار	نیزه در کف و در بان دو انقار	پاز سر کن شور و ان کوی شود	ای کوی خانه شکافین بکار
بسیدی جلوه گرد و سیاه	شدیم بلق لیل و نهار	بر نو سلاطین مضایق هر	یا در حین ابواب جزت را بپار
حضرت دل سینه اشتیاق	هم قدم همراه توبه اختیار	شوق بر عشق مادی غم فزید	از عصاره پیشش چیدار
هر کجا بشوق جگر حریف	لک و در توبه ناله شمار	نی غلط کردم که فوج شاه دوم	حمله آور شد بکانت نگار
مروحه جنبان با نفس	و در دل لایمی شد جز واد	پیش قدمی کرد بهر باب	عقل و شوق و طاق و طیار
طش قو گوایان نقیبان	آب پاش راه چشم اشبار	نور تلیک سلامی میزند	سوی منان نیز بند و شمار
چو نشان نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت	ناله پیشش شد تقارن	گشت ابروی دل سوار
زین تمیز انقض سلطان شوق			
بمقامی تقدیر معاشرت چنان مستقام میباشد			
ندارد آن بیت غمناک و غمناک	نه پیکار و صبار و بکوی گذر	نه آه و ناله و ناله و ناله	نه مثل مرغ غمناک و ناله
نه قاصد نه پیکار نه ناله			
بجای در شکایت معجوری چنان مستقام نمود که تخمید کرده شد			
خامنه نور وایت میکند	در واد و دل سبایت میکند	شکوه دور نهایت میکند	البته از نه چون حکایت میکند
از جدائی با شکایت میکند			
نغمه من از لفظ فی خمیه اند	جانب نبات من کم دیده	سینه جای کی بنفشه اند	از فیستان نام ابریده اند
از نفیر مردوزن نالیده اند			
چون فراق آمد بحسب الاتفاق	وز جلی زندگی گرد یافت	و معص طاق با وقت یافت	سینه اتم شد سر نه فراق

باینه زان و شوق دل قلم گردد

ن شکیلی یاد از احوال هم مدار

تا از بیم شوق در اشتیاق

بر شعر مشهور این چند مصرع بهم بسته وقتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این است سواد دیده دل		
کردم نوشتن نامه سوسی تو که تا هنگام خواندن چشم من افتد بر تو		
برین شعر این چند مصرع چسبان نمود		
دل جانم که بود پیشتر حاضر بود	خیال من نیز هم بود گفتگوی تو	مگر این دیده را چون باقی تو
که تا هنگام خواندن چشم من افتد بر تو		
بجای چنان مناسب مقام نمود که نوشته شد		
دل جانم که بود پیشتر حاضر بود	خیال من نیز هم بود بوفه جستجوی تو	بگو شوم سیم این خانه که گفتگوی تو
دل جانم فیض را گوشتن شعر گوشت	فقط یک دیده باقی بود و آرزو تو	سواد دیده دل تو چشم نامه سوسی تو
این شعر دیگر وقت خط نوشتن بر خاطر رخت		
برایت باز کن ای مکتوب که نقل این بالا گذشت		
صبا اگر ز می فتنه بگو	مزاج دیده توان گفتگوی تو	بلو که بی تو چون نه است
که جان غیر از تنم کرد و گوشت		
در مقام بغیر کوه قالی این سه مصرع در شعر معروف شامل کن و مناسب مقام نمود		
بهری که جدایی هیچ حالت نیست	جاد کرده نوشتن بجز فغان نیست	زرق و جود با بعد از فغان نیست
رسول قاضی بی غایم فغان نیست		
که در میان من تو همین من تو بسیم		
با کثر جابجای مضمون هم نوشتن متعارف است لذا بدین بنام موزون کردن اولی نمود		
آنکه اکثر بنویسد که خیر است اینجا	بهت خیر است اینجا خدا است	علا است اینکه خیر است اینجا
بهری که خیر هم بهت شمار مطلق	آنکه از خیر خود آگاه را	خیر من حق است و بسته خیر تو بود
حق علی خیر خیر و آگاهی		
از او ستاد که او در مضمون صحیح شاست در اکثر مواقع مناسب نمود		
شمرنده تصدیق تو امیر القضا	هر خط قدم بخالی اینجا	من زلف خیر و دایه و حیات
که اینجاست ایست که هر چند معانی بیکار محض بود و انشای لفظی رنگینی شاعرانه و قافییه بیهایی بسیار نوشته ام مگر عجب طبع		
و اگر استعدا و دوزخ مکتوب البیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعضی طبع نمود و آن خوشایند طلب علم		

بمقتضای کرمی روزی پسندید باشد و در هر موقع چنین طرز تحریر را که میسر باشد و مفید کار و اولی التماس می کرد
چنانچه بکلیت وقت که برین راه بود و شاه وقت که عمر و روزی پسند بود نوشته شود و کار اگر آید و اگر آید و اگر آید و اگر آید

۱۵	حضرت بادشاه قتل خدا	خداوند الله و ملاک و ملاک
شبه شیم خرم زبان زمین	و حیدر محمد و جویان نصیر الدین	پیر تیر شاه ما نعل السد
جوانان ام جهان نیست	میر ابوزین جو الکاظمیت	قندامه بدو رت و تیش ماه
اگر چه عالم کرده و مقبولان	اگر چه حق و مست نسبت گران	بماند پادشاه پادامه بگو
ز خانه زانو نشسته و تفسیر	نگشته است تیر او بر سر تغییر	چو از حضور طلبت زبانی
نه جنت هیچ سفارش و دیوان	زیر و ده قدم آمده است بی تبار	ازین عالم و خیال خیر خوبی
یقین که فرض ناید بجزرت والا	در این عالم نایب الوزرا	عجب نیست برینم نگاه لطف
بکار و دم علم بر در کردارم	بجز نو گیت که چشمم از دلم	بدان زمانه غنی خاندان
که اسلاف که تخمین بقصدیده	چنانکه گوید تو خازن یوسف	کسی بدید اگر کسی قصه ز غم
معا خلطی پشاک و دشواری	نیاید حقیقت پاسبان	بود امید که خواند غلام در
که یا و لا بماند درین بان	بهین مقادیر سزای و بخت	در غزل که بیان شد و لطف
اگر غلام شود یا سازد شغل	ازین پایه تصانیف خود ظاهر	بسی نیست فیض شمس شاه
الهی که بود گردش سپهرین	الهی که بودم آسمان زمین	ای شیشه بود و تیرا میخ

تحریری کہ بیانی از عمران نودولت خوشامد طالع قضا فی قس علیہ طبع مقبول الیہ بصورت

سوز و غم سبب حال ما گزرت و نمود

زنی به عیدیم الفیض خوش بید	که فیض محبت عام بود خاص	با ایمانه گویم که از نقد تو	رسیده است این سره نام بهر
نوشت عشق قدرت تو شکر	نمود بنده احسان بر اثر	مطلب گو تو وقت تو	ولی شد از تسلیم تو
نمانده است در کتاب اظهار	که در عهده شد شوق کنایه	دل بسلسله لغو خیانت	که شد چون از اسیر شکر
شود سلسله کاف از غزل و مازو	یقین که در دنیا قلم خود بید	کشید لطف تو ز بحر زیادت	ولی بسلسله رفت تو که در

نمانده است برین از آنجا که در حضور خود و این	اگر چه بوی سرچشمه قلم است	مرا بجز دست آقا قلم نیارید
و یک شعر از دست برین	اگر این خصوصیت من که تمیز	کجا فیکر کردی و می آید می
معاف کن که جوهر بجا نماند	اگر درین بخت بهر چه خورده	اگر شده بخدا بخشگر تسلیه

اینقدر برای انحراف و تطبیق است چنان سخن است که هر کس باشد خواهد شریعت عایت طبع و ادراک را بجا و شوق
مکتوب الیه آوی مطابقتی شود و مطالب از مطالب است در وزن قافیه شعر و گنجی عبارت مطالب از دست نماند و شوق
با غلاق رساند که آوی مطالب شواری کشد بحال عبارت مطالب در کار است چون در خطوط شوقیه بخیر
شوق خلاق واقع مطلبی که در میان آن نصابین شوقیه بانی مضامین و غیره خجانی کار است که
اسلاست تمام صاف همان ترسیم باشد که درین نظائر میوه است و نظم و شریانی باید که تحریر بجا و تمیز
گو یا کتاب نامه و نوشته سخنان یکدیگر و هر چند این اشای لفظی از دوا و دیگر بخش نوشته ام مگر بعضی از این مطالب
با نوشته شدن مطالب می باشد و آنست مطالب اقل اند از می کنند و همچنین و اند شوقیه نوشته غیر مطالب بجا و تمیز
فروتر می مانند مثلاً با کسی شری و مونس قدیم بوده است و با او اگر مقتضای گردش فلکی مهاجرت
بمیان آمده است تا با او اگر بی ضرورت هم خطوط شوقیه او و رسم قلمی نصف الملاقات کتابی که گاهی است
قاصدان این اح بلا منت و زیر باری بزرگ گذاشته باشد او را تر می باشد که بروقت شوق فروغی
و کاری حرف مطالب شوقیه مطالبی واقع میشود و العکس بالعکس یا کسی بجا پنداره و رسمی تعارفی و کلمات
سابقه بوده است با و که دفعه چیزی از حرف مطالب نوشته شود اعتراف بسفاست خود است و میجو توقع
هم و الا بقصد ترک مطلب که تمیز میوز و اند خارج از مطلب مقدم و مناسب می باشد از نجاتوان است که چنین
جاناتر که مطلب عین مطلب مفید مطالبی می باشد و مطالب می باشد لاجرم میوز و اید شوقیه هم بجا و شوق
بیکان می باشد مگر رعایت جانب این مکتوب الیه و فهم و فراست و ادراک استعداد مکتوب الیه و سلاست بیانی
در هر حال مقدم و اهم است ازین است که در پاره نظائر بقول بعضی تحریرات و هنای لفظی معنوی عبارت تقاضا
از خالین سینه مقامات خود و بر آورد و داند بخانه سپرده شد **مضمون** **من** **فعل** **عذر** **ماتقدم**
از آنکه با اینچه حدانی قلیع و عیبات رنگین لفظانی قافیه میانی بسیار بسیار نوشته ام حال آنکه جوهر کمال طلاق

نسخه
نسخه
نسخه

کاملان نامی همین است در نظم مثل مکتب زنده شاه نامه قضا کند عرفی و خاقانی و غیر هم و در شش قطعه و کلمات
و انشائی طایر حیدر ابو الفضل و انوار سیاهی و ابواب الجنان غیر هم چون صاف و آواز منشی مهدی برتر و بهتر
و بلند تر از این نشان داده اند که تکمیل انشائی با زبان کامل همین منتهی بوده است و خامه این بنامه میخواند این است
به توفیق تقدیر و تحسین تحریرات برخاسته است پس با همه محمدانی و بی یارگی و بی استعداد و بیار بچهار و ستادان
کامل بلن بان مسلم الثبوت متفق علیه زبان سخن و راز کردن یعنی چه

له جواب عذر تقصیر

باید دانست که معاذ الله این از راه انکار و اعراض و تقیص است بل اینجاست که این کمال جهان بل با این
ضم شد که کاتبان نیز این بلن بکتوب الیم هم صاحب بلن نکته سنج قدر شناسی طلب هیچ را با این بود که
از قدر و اینهای آنما نسبت به چو اهل کمالات هنوز حکایت با بزرگانماست از نیست که چو طرز تحریرات انبشقت
و مجاهدات بدت میدی پس عمر دراز حاصل میکرد و ثمرات آن برسد شتند و مسئله زیاده از حوصله می یافتند
و اطفال آن آینه که آسوده حال بودند فراغ است و مدت تعلیم بهم میداشتند که هر یک فراخ حال از جا گیرات
و معانیات مدد معاش مییاب و از اینجا است که زبان قدیم موردی آری خود میگذاشته تحصیل علوم عربی و فارسی
بر قدر که وقت و عمر و زحمت میکرد و ندی بجای خود بود اکنون در نیم البدل نه دقت و دقت های سالیانه دراز
با این صافی که استعمال زبان قدیم خود را نمیدی و آرد و بدل شده است که همین رایج و بکار آمده است و امداد
سرکار بران مزید لاجرم نیاز بر استیصال و استعمال همین طرز تحریر صاف و سلیس گزین با فنی داشت بچنین طرز نوشتن و کلمات
نمود که فارسی مردم نمیدی و اگر طرز بیان این بلن انان کامل در گراست تا بر اسهل پیش پا بکار آید که این است
را نیز داده بجا نبش کل نارایج توان بود و بدید که آن حاصل نشود و طرز جانی سلیه خود را دست رود که کلماتی که
یکد گوش کرده تا خسته شدن را از اموش کرده آن مشکل بیکار عمری و مشقتی و زری فراغتی و مدتی بخواب
و خلاف حکم کار علاوه و این سهل بکار آمده عکس است و امداد و توانید است و موافقت حکم کار بران یه

عه انقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این در کتاب انشا

اگر چند درین بحث انشا انقل قطعه صراط المستقیم خارج از بحث است مگر چون نقل عرض داشت بنام سلطان عالم

جواب عذر تقصیر
باید دانست که معاذ الله این از راه انکار و اعراض و تقیص است بل اینجاست که این کمال جهان بل با این
ضم شد که کاتبان نیز این بلن بکتوب الیم هم صاحب بلن نکته سنج قدر شناسی طلب هیچ را با این بود که
از قدر و اینهای آنما نسبت به چو اهل کمالات هنوز حکایت با بزرگانماست از نیست که چو طرز تحریرات انبشقت
و مجاهدات بدت میدی پس عمر دراز حاصل میکرد و ثمرات آن برسد شتند و مسئله زیاده از حوصله می یافتند
و اطفال آن آینه که آسوده حال بودند فراغ است و مدت تعلیم بهم میداشتند که هر یک فراخ حال از جا گیرات
و معانیات مدد معاش مییاب و از اینجا است که زبان قدیم موردی آری خود میگذاشته تحصیل علوم عربی و فارسی
بر قدر که وقت و عمر و زحمت میکرد و ندی بجای خود بود اکنون در نیم البدل نه دقت و دقت های سالیانه دراز
با این صافی که استعمال زبان قدیم خود را نمیدی و آرد و بدل شده است که همین رایج و بکار آمده است و امداد
سرکار بران مزید لاجرم نیاز بر استیصال و استعمال همین طرز تحریر صاف و سلیس گزین با فنی داشت بچنین طرز نوشتن و کلمات
نمود که فارسی مردم نمیدی و اگر طرز بیان این بلن انان کامل در گراست تا بر اسهل پیش پا بکار آید که این است
را نیز داده بجا نبش کل نارایج توان بود و بدید که آن حاصل نشود و طرز جانی سلیه خود را دست رود که کلماتی که
یکد گوش کرده تا خسته شدن را از اموش کرده آن مشکل بیکار عمری و مشقتی و زری فراغتی و مدتی بخواب
و خلاف حکم کار علاوه و این سهل بکار آمده عکس است و امداد و توانید است و موافقت حکم کار بران یه

قطعه از اسقفیه این است مناجات حالیه مخاطباً

<p>ترا این جن ترض و عبادتم چنان خوش را جواب تو محبت بود و کجا خود هست یی بچشم و چشمه و چشمه و چشمه از من و روغ بود و دوی محبت از من و دهر گفتار از تو کردار است راست کافه طایفه را فرودان و گرنه از بی حقیقت حیات میخیزم که جز در تن گشت تو خفا نمی بین دل و مانع جگر را که بر می کشد که میکند غذا تا نفس خلاصه</p>	<p>چنانکه تیغ محتاج تر تو بی پروا که غلط تو انواض لا صحت مرا محنتم بر شد از محبت پسیدا که هست با همه کوه و دل ملکها ز تن لطفم کرم و در برم و خطا که آسمانم که هم خود رسانی از بهر بهر طایفه که از همچو تلخ و دوا که می سازد از آن همه تمام اعضا که ام میکند این کبر انکس غذا که این می بیند آن آرد از بر</p>	<p>مرا تو بهر حاجت تر تو بهر حاجت من ترا که هیچ بر حاجت و رض خود نکرد و ب تو تا از هیچم تقدیم ز جانم تو بدی ای او بهت و لطف می غفلت مطلق است حال بخلق تا که فروز نم گران نبود فقط همین بلذات انکس کرد که میکند بهر کیلوس از آن کیم که دفع میکند از معد و کبد فضلا غذای ایست خون که میکند</p>	<p>ترا چه بندگی شایسته کجا موسی بیکرم که ترا این محبت است چرا اثر شد ز هیچم و کرم من اصلا کنی بویتم و در بر صبح و مسا تقصیر تو از انهم صبح تر پسیدا چه او نه ز تلخ و حلا و نفس و جلوا زبان طایفه را شد باق بهر که نفهم که خون باغ و صفرا که امتلا و غذا را برار و ایضا که بدید بر او گوشت پوست و هم</p>
--	---	---	--

بی دروغی و دل و دیگر چیز خورشید	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	چون که است که فرقی از خداوند	نصیب معده جلد و جان را
چون که است که خورشید خورشید	چون که است که خورشید خورشید	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
سوی تو که تو اندوخته بجا	تو کی بکار من بکار تو	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
اگر شوی تو از این بجا	در آن بجا که کار با بجا	چون که است که خورشید خورشید	چون که است که خورشید خورشید
فرا آنچه هست تعلیم بجا	سبب نیز میمانی خداوند	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
خوش که ظاهر باطن است باطن	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
علاوه جمله بی است	فرا آنچه هست تعلیم بجا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
بدری چو روزگار بجا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
خجوت قهر تو در این است	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
چه اعتبار به بجا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
یکی محض امید کرم بجا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
یکی امید حجت بجا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا	اثر بر دایه بجا که خود را شیا
تا اینجا قلم رسید بود که تیر خور و عظمی جلال و جبروت نشان باری کبریا و امان دل علی ای که ظاهر است و دل بر			
که بکنند اعمال و جبروت شدن یعنی که لا یحسبکم الله العظمی آمده است در حالت اختیار و جبروت و جبروت ظاهر آمد			
نوعی که فرق میان خوف است	نوعی که فرق میان خوف است	نوعی که فرق میان خوف است	نوعی که فرق میان خوف است
جلا و عظمی کبریا و جبروت	جلا و عظمی کبریا و جبروت	جلا و عظمی کبریا و جبروت	جلا و عظمی کبریا و جبروت
در آن بجا که تر شود ملک	در آن بجا که تر شود ملک	در آن بجا که تر شود ملک	در آن بجا که تر شود ملک
مگر تو باری است و نشسته کنی	مگر تو باری است و نشسته کنی	مگر تو باری است و نشسته کنی	مگر تو باری است و نشسته کنی
جواب تیر که الله و احد القهار	جواب تیر که الله و احد القهار	جواب تیر که الله و احد القهار	جواب تیر که الله و احد القهار
در آن بجا که بگویند انبیا نفسی	در آن بجا که بگویند انبیا نفسی	در آن بجا که بگویند انبیا نفسی	در آن بجا که بگویند انبیا نفسی
مگر فقط تو جبروتی و جبروتی	مگر فقط تو جبروتی و جبروتی	مگر فقط تو جبروتی و جبروتی	مگر فقط تو جبروتی و جبروتی
نوعی که فرق میان خوف است	نوعی که فرق میان خوف است	نوعی که فرق میان خوف است	نوعی که فرق میان خوف است
جلا و عظمی کبریا و جبروت	جلا و عظمی کبریا و جبروت	جلا و عظمی کبریا و جبروت	جلا و عظمی کبریا و جبروت
در آن بجا که تر شود ملک	در آن بجا که تر شود ملک	در آن بجا که تر شود ملک	در آن بجا که تر شود ملک
مگر تو باری است و نشسته کنی	مگر تو باری است و نشسته کنی	مگر تو باری است و نشسته کنی	مگر تو باری است و نشسته کنی
جواب تیر که الله و احد القهار	جواب تیر که الله و احد القهار	جواب تیر که الله و احد القهار	جواب تیر که الله و احد القهار
در آن بجا که بگویند انبیا نفسی	در آن بجا که بگویند انبیا نفسی	در آن بجا که بگویند انبیا نفسی	در آن بجا که بگویند انبیا نفسی
مگر فقط تو جبروتی و جبروتی	مگر فقط تو جبروتی و جبروتی	مگر فقط تو جبروتی و جبروتی	مگر فقط تو جبروتی و جبروتی

بجکم سابق تو نصرت سخن بدید ازین صریح بودیست جنت ازل در آن زمان که ملائک در صف سفر شریق تو فیروز میباز زند چو فرشته هم شیر خواره بزمین چو انبیا همه لیکند از اند غضب که دست توی میزدن باز چو شمشیر که امیدم از دوارم	که کرده تو را کلا با ذوق استننا تبارک الله تعالی بی کلا و جملہ دست چون مرغی شود تمام علم امکان شعوت و بالا شود تملک اسما و حسن از صلی بجفرت نه مجال سخن بود اصلا اگر از سر بود است باشد از نو یا جمع که ز جوگند نام است اسفا	تشیع حضرت آدم از اول ز نور جملة ملائک جملة مخلوقات همل انکلا عیت بدوزح مسکین و ہند بہر کج از زمین لیا اکمالہ میں قوت و کلا و انتقام کہ احوال انبیا است چہ کار ساخته ام تامل کنم فرشت تا اینجا خامہ معنی رسیده بود کلا از غلبہ خوف و ہیبت خامہ از دست دل بر اندازد و فور فیض قریب دیکہ پاس بر جا غلاب کلا بجائی نرسید کہ یکبارگی مفہوم معنی تسبیح حضرت محمدی علی اعظمی دستم بگرفت و فیضان روح آن محبت مجسم علی السد علیہ آله وسلم بشفا عظم رجاست و از قبض بسط رسانید و حال ہی بر دل طاری شد کہ دل میداند و آنحال انجید اشعار حالہ ز دل بر آمد ازین است کہ این تمام قطعہ حالہ دست قریب یکسان باوقات حالہ بقدر تلقای سچی آمد و قبض روح القدس من فعات و تدبیر از خامہ بنامہ رسید بر منظر فیضان کائنات نہ الفا و ششای کہ ہمہ حال است نہ قال انکلا علی قال	مگر ہاں بجسب است از سہ چنین کہ جو گردنہ پیش کریم چنین کہیم کہ جو وفا کند کہ گفتہ و لقا بجاء کہم منکم چہرہ یوسفی مایہ جاست فقط منہم کہ دست توی جستم دوگر روم بہ پیش کریم و بدل نہ چہ کار نمودم نہ مزد و نچو ہم	اگر چہ محبت عالم است بحر محبت تو بجکم وعدہ کہ گفتی تسبیح تعظیلا کسیہ شک فائش کند شود کافر کہم ترا چو نیو از من مظلوم بسای کریم چو عساک کفر سکہ نقد بکفرت چو دینار فقیہ پیش کریم آدمم دو کانداز کردہ ز تخم نجاتیست نہ تخم کاشتنہ ام نہ طرح دارم	ہماں بود بدینہ نشافع انبا رسدہ بر آنات پاک صلی علی کند بر ہمل میں یکبارہ خبر کنند از بی و زشت تر از وی بریا فتہ چو معنی قبل اللہ عز و جلا بجاست غرہ جوت کہ سہل پورا بدون کلا بود چشم مزدیم عیا تا اینجا خامہ معنی رسیده بود کلا از غلبہ خوف و ہیبت خامہ از دست دل بر اندازد و فور فیض قریب دیکہ پاس بر جا غلاب کلا بجائی نرسید کہ یکبارگی مفہوم معنی تسبیح حضرت محمدی علی اعظمی دستم بگرفت و فیضان روح آن محبت مجسم علی السد علیہ آله وسلم بشفا عظم رجاست و از قبض بسط رسانید و حال ہی بر دل طاری شد کہ دل میداند و آنحال انجید اشعار حالہ ز دل بر آمد ازین است کہ این تمام قطعہ حالہ دست قریب یکسان باوقات حالہ بقدر تلقای سچی آمد و قبض روح القدس من فعات و تدبیر از خامہ بنامہ رسید بر منظر فیضان کائنات نہ الفا و ششای کہ ہمہ حال است نہ قال انکلا علی قال
--	---	--	--	--	--

که از میان منقضی می آید	بدون کشتن اگر درخت	اگر چه در وقت مسلم است	بی گذار که یکجا بود
سکینه چه و کسایل نکست	ندارد از در خود اندن	عذاب قهر نکند	نسب این عقیده
بمناسبت رحمت توبی عذاب	عذر است بعد از امان	چرا نظر است	چرا نظر نه رحمت
مقام خود و طاعت	یکی ز شمع ظالم	در مقام بود	ولی نه جفا
ز آنچه خوف بود	بچه بوی است	دوم خط	که خوف بر
در مقام بود	همان لیل	پس نقد	نه انجان
اگر عبادت طاعت	از آن خلوص	پس که	که هست خوف
چرا که	نه خشی	ازین	بجا بود
سکینه	بر جنتش	اگر بود	خود حسیت
اگر ز جنت	که توبی	ز جنت	که چون
چنین	چو رحمت	ازین	که سکنه
عقاب	بجاست	که انتقام	بازی
چون گناه	همین	ترا جرم	باینکه
چه جای	بمض	غرض	رود
ولی	که	چو خوف	و هر دو
گفته	چه جای	که قول	همین
که	چنانکه	اینقدر	

حالتیکه از خاکی است بعد ازین بجای الی قطع نظر افتاد که تعداد اشعار از حد مقدار قطعه تجاوز نشده بعد
 قصیده رسیده اند چون تا به دست آن دودن است خود بنویسد تا در محال که ریزش مضامین همین در آن
 بود بنویشتن عذر طوالت قطعه همین که همان کمیت خامه منقطع شد بجای یک شعر عذری اشعار بسیار از خامه
 چون بجای که بودی چیزی ننویسد و در مقام که بحث از شایسته تر است مناسب بنویسد تا نظم برین صاف و دلیر

چند بود که آنکه در مقام شایسته علوم و کمالات در کار میباشند تا مناسبت موقع و مقام عاجز نباشد و خصوصاً باریان
انسانی معنوی که در کثرت و عرض داشت بنام سلطان مثنوی تمام نظیر بالا گذشت نقل قیاسی و بی ضرورت بود و در همین
ایرین قطع که سخن بدینجا کشید و غلبه شایان محبت و رفتاد و بر صفت قمری او غالب نمود و تمام آتش قهر و غضب بیای
چنان مستغرق شده اظهار پذیرفت که از قهر او وجود نمایند و در مقام که سخن نیاجات افتاد از لفظ و معنی قهار
استفسار رفت که در اسمانی است صفات لفظ قهار هم آمده است باری و در اینجا از لفظ قهار چه معنی مراد است که در
دریای محبت عام و وجود قهر و غضب باطل منجاید پس قهار چه معنی دارد در این گفتگو که همه جواب سوال تلغاهی است که در اینجا
بجز نقل و سیاهی نبوده است آنچه در نظر است کتابی جداگانه است که نامش خط هیولان است و آنچه مورد
چون نشین تبدیل قافیه با وزن تقطیع این قطعه را المستقیم موافق بود و مضمون هم در قافیه سخن مناسبت تمام نمود
لذا با همین قطعه ملحق کرده بدین یک شعر مذکوره بالا کرده داده شد و آن شعر مذکوره بالا چنین است مگر است

و اگر زیاده بین آن بخوابد بگر	که از قهر قهر دوم قطعه آخری	
ز نامها تو قهار هم شنیدیم خلاف مرقی کرده طبعی بود مگر که سحر شده عیان قهر چو دید حکمت تو مستر برده قهر چه جای قهر که در عدل هم بود	ندارم انیکه چه باشد از قهر قصه فیم است آن قهر تو چو حکمت تو فهمیم هم به قهر تو شد آینه به علم تو خود تو که حکم عدل سزا هم بود از قهر تو	ایا چیزی که قهر تو هست کسی که قهر تو هست چو من شد مجیز حکمت تو چو من شد مجیز حکمت تو پس آنچه عدل تو کاین معنی

وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ

تو گفته و هیچ است جمله از تو که آصابت من سببه قهر تو از آنچه شد از عذابات در آن که عذاب بی قطع و جوده است	کجا است عدل تو از این بهی هر چه بود تو نفس من اشعار تو که بجان محبت است آخر کار نشد چرا که در آن نیز و کبر	چو من فعل تو باشد آن اجرا پس آنچه عدل تو کاین معنی که ظالمان چو من و ظلم و ستم چو من که در دنیا دنیا و جوار
--	---	--

عذاب آمده آخر لطائف کفر	زنج و شان چو زنج در گشت	در انتقام غضب نیز قهر غالب بود	که دوستان نه خود و نه دشمنان
اگر ز قهر او از غضب گشته شود	شدی جوهرش بر غل و شمشیر	که آنچه هست این بامروم	غضب که نه در او و نه در دین
که قهر است تاخیر بر نمی تابد	نه انتقام بفر داند آتش زنها	اگر مراد از دوزخ بود علامت قهر	علا که هست این در دین و دنیا
که گشت از طبع خلد بندگی نکند	بوف ناز بسوی آن نام جا	بفرض قهر اگر آتش بود سوزان	پیش بکرم و چه باشد شکر
چنانچه جمع شود قهر با جنت	چه جامی بر ره آتش قدر فدا	مگر همین قهر جز خفا و غضب	در مقام بود معنی در کار
که ماسو مجده در دست قهر است	معانی غلبه بوده در قهر	و یا همین به تحریف زخم بر	سوی بهشت بقدر و حکم و بار
یکی مکه بقول نبی جبریت تو	عالی انونم نیست انگش آزار	چه دخل قهر در اندم که در	عیان شود نو و نه بقیه شکار

حدیث شریف صحیح و معتبر

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَحْمَدُ يَا خَلْقَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَتَسْمِعُونَ لِمُحَمَّدٍ الْقَيِّمِ

چه دخل قهر در اندم بود و جبر	عیان شود نو و نه بقیه شکار	ایری که جبر کس ده ربوبیت	چگونه قهر و ابا باشد از خفا
که هر چه هست اصف بود ملک و دولت	پس این چه ظلم که هستی ملک و دولت	در احوال و کرامت که انتهای نیست	کنند آنچه ز نادانی و قبی قهر شمار
چونیکه می نگرم عین جنت	که قهر و جبر در یک نوع است	چرا که جوید رجمه تا نیست	هر که جو فرون مهر هم بسیار
چو جبر و قهر تو هم از کمال است	کمال فضل تا کجا بود قدر	بفرض که تو بدوزخ بری	مگر نبوده ام از شرف نفس لایق
پس آنچه قهر بود دل عجب نیست	که از تو چشم بهشت است	دزین بیاد عجب که در اسیرم	تو نیز نمی آفرم از این ازار
ز قوم شیشه ام و ز لایق دارم	عجب تر اینکه کسب کن تو نجی بار	که قول است انا عندنا علی	پس که یم گمان نیست جز از دنیا
نگفته است بختی محلی بختی	چرا بخوف جبار نباشد اظهار	عرض حقیقت حال نیکو قول	نیکو قطع ز قهر نیز درین اشعار

قطعه قطعه بیان مصلحت و نیکوهای الهی در صورت مشاکی در مقام بیان نهای برضا معین تلقانی می سپی

نظر مضمون کار است نه شاعری

حکایت کامل فیم کارشمار	بنام و مکانات و قهر و نواز	ز شیشه آینه گلسته ما و تصویر	هر کجا که نشاء بود و بکار
ز آینه دلالت شیشه که گشته	ز فرشت و کرسی و مندرت و تیار	جاشیه بجای و شمعان جالی	بجای و گلسته نهانی و کار
هر طریق که اولی نمود و حسن	تا خام و بیار است از در و لوار	در انکسار و راید اندام نابینا	ندید شیشه گلسته ما و هم قمار

در انکسار

چو خور دباشن خیر و باشن شر چو باز چند قدم پیش رفت خود بعینه است بدنگونه حال نام چو حکمتش تو ندانی بدین ایام ببین بدیه عبرت که خیر از سر این نامه هست خیر و نفع و سود عرض که فعل تو نیست آنچه حکم خیر و اما ایضا عقیده تو نیست که یکی که نسبت به خود آتش دل من یکی که مصلحت و خلاف آتش من بجز که خور از اندر نفس را فرست دوای محشر نه را نام کرده دوای تلخ بود بد که نافع از وزای نام حمت بود و لذت و دوا زیر چرخ است آن روزی که نفس یک مگر چو مصلحت آن بفهم من باید و اگر کنی تعلیم بجز و آتش ولی چو طفل نفس بجای غم نشاند شود به طفل منبیه چو طفل و خیر بجز زبانش حمت بر پیوسته اند کرد بگوی نفس نیست آنچه حمتش داند	چو بی ناسر و بی موقع است این فایده خود من بکنم خورش کم نظر دار کجا است چشم که بنید دیده را همین عقیده خود دار و خیر اصل چو این که از دست آتش من بمانش و حق گمان هفت بانی نفس من البتة قهر و ظلم بود بهر حال که از حمت تو خالی چو آن علاج که مرغوبش باش چو آن که بود تلخ و ناگوار بود زیر که در دل است جگر صفا چونیک در گم هر چه هست و دوا سپاس بیا که ده هم حمت دوا زیر آن خبر و آن که خوشنما خلان نفس است چه حمتش که طفل را چو معلم در بیاری اگر چو جوهر کمال حمت است مگر رسد چو همان طفل تا شعور بجواب غفلت بازی که بر ع غضب که حمت محض تر از غضب تمام عمر بر بر هم درین غلطی	چو خور دباشن خیر و باشن شر چو باز چند قدم پیش رفت خود بعینه است بدنگونه حال نام چو حکمتش تو ندانی بدین ایام ببین بدیه عبرت که خیر از سر این نامه هست خیر و نفع و سود عرض که فعل تو نیست آنچه حکم خیر و اما ایضا عقیده تو نیست که یکی که نسبت به خود آتش دل من یکی که مصلحت و خلاف آتش من بجز که خور از اندر نفس را فرست دوای محشر نه را نام کرده دوای تلخ بود بد که نافع از وزای نام حمت بود و لذت و دوا زیر چرخ است آن روزی که نفس یک مگر چو مصلحت آن بفهم من باید و اگر کنی تعلیم بجز و آتش ولی چو طفل نفس بجای غم نشاند شود به طفل منبیه چو طفل و خیر بجز زبانش حمت بر پیوسته اند کرد بگوی نفس نیست آنچه حمتش داند
---	---	---

ظلال

از اینجا است که آنچه کتاب الحروف نقل تحریر مکتوب الیه بجواب استخوان تحریر خود حکم درت بخانه بسیار دواست
 که قیام ظاهر قابلیت و استعداد و التماس و ازین نکته رسی سخندان و سخن سخن کمال فصل بلاغت مکتوب الیه است
 در معادله مقام خود ستایی و روح خود که کمال انشائی لفظی و معنوی عبارتش پیدا است زیرا که در این کتاب صفت
 جمع شدن کمال است یکی فصاحت که تعلق از الفاظ ظاهر دارد و دوم بلاغت که تعلق از لفظ معنی دارد
 که بر دلهما کار کند و به بیان است نه آید و هم سلاست که آن بندش الفاظ و ترتیب عبارت است که با الفاظ
 ظاهر معانی باطن جامع است لفظی بندش الفاظ و عبارت ظاهر چنان که قوت سامعه را از تالیف بخشود و تعجب نماید
 و باطن معانی مضامین جدیدانی بنامیکه بکلمه نام دل سامع بخود در کشد که این هر صفت در شعر و نظم کمال تمام است
 بحد کمال جمع است لاجرم آنچه در ظاهر است انشائی لفظی و کتبی نام او است که الفاظ و عبارت ظاهر را تعلیم و
 اکتساب ظاهر حاصل میشود و آنچه از معنی باطن تعلق دارد نامش انشائی معنوی است که و بی میباشند اکتسابی کسب
 و تحصیل حاصل نمیشود بلکه در عالم باطن حصه هر یک در مقام است که از باطن باطن میسر خواند که در بیان کمال
 خودشان بجا شرح داده شد گفته اند این سعادت زور بازو نیست و تا بنحیض خدای بخشید دلیل نقل خط
 مکتوب الیه که جواب این کتاب است فصاحت الفاظ و بلاغت معنی و سلاست بیانی و جامعیت مختصا مکتوب الیه
 توان رسید که جمیع کالات انشائی لفظی و کتبی و بی فصاحت بلاغت و سلاست و اینجا جمع است و خانه اگر کس است
 همین یک نظیر برای کتساب و تعلیم و بیست فافهم و تدبر و تامل که در مقام نظیر و تعلیم ندیری تکمیل کتاب
 بیان اقی بخانه سپرده میشود خلاف واقع بحر خود که در حقیقت منتفی نمیشود و کما ذکره الله

در جامع
 در بیان
 در کمال
 در سلاست

در جامع
 در بیان
 در کمال
 در سلاست

آمد بجان سخن آن این است

<p>نقل خط مکتوب الیه که در عرف نام خدا بنام غلام محمد خان نام بر آورده بنام این کتاب بطور تقریظ و دیباچه کتاب جامع بیان انشائی لفظی و معنوی و کتبی است با فصاحت و سلاست و سلاست و فصاحت نظم و شرح جمع است چند طرز تحریر برای تعلیم ندیری انشائی کمال است</p>	<p>اولی ظهور نظیر بنور ان گوید بسی موزون و اثر اقبال ان گوید</p>	<p>نمودن آن سر نیز عیار و عیار یکی هم که فیض کمال از دور</p>	<p>بگوش آن سر نیز عیار و عیار بدل لفظین تصانیف بنور ان</p>
--	---	---	---

تطابق انوار فیض لم یزنی سخاوت هر بار عزم البدلی سبیل و یار بار یک بینی سبیل بهار سخن آفرینی جان فصاحت
 و آن تخت فلان با سینه خطابه جوهری کلل سلک سلک و اید ضراعت و انکساری توج مجرب عقیدت و خاکسای
 بر آوردن کشتی قرطاس چیده بد میگذازند با جابت مقرون با و اول سفر از نامه غیرین شتابه بسیل اگر
 بعد از آن کتاب طبع الی الاشیاء که در دست خط از دست میانی بجابت علیتها بفرص وصول آمده آبیاتیکه در آخر تقریبات
 و بیایا کتاب طبع الی الاشیاء از خامه این نایب نهفته ظاهر اما لغت نیست اخلاق نیست علونیت نفس الامر میباشد بلکه تجت
 طایفه ایان طایفه الاسلام و سایر حکمت و مناظر روح و نفس بجهت قضا و قدر بوده است که آنهمه در شان محمد روح است
 نه آیت است که غرض مباح برای او حق بوده است و زنده است را اینقدر از حق چاره کم بود که با محمد روح و لیاقت مع
 کما افتاده سه سخن برای سب از برای شان ولایت نه اینکه طالب صفت سخن بود مباح به نظر باعث الاستیلا
 بجزیر مدینه و عیضه معلوم از سوره موم شد اکنون صحت آن حالی گردید که شرح این غیث اللغات موجود است
 و از خامه اش اول تا آخر آنچه بر دل گذشت گذشت سه چگونیم که بر دل چه عالم گذشت به پیش نگاهیم علم
 گذشت مضامین عالی هزاران هزاره زبانم کی شرح آن بشماره حیرانم که چه فقره از آن انتخاب کنم که صفت
 آن بشرح آردم چرا که از انتخاب انتخاب و سبحان الله چشم بدو را آنچه قواعد پر فواید و طرز تحریر از خامه لایک
 سه همه صحیح و همه حق همه بجا لاریت بهر دست بهر صادق و همه بی عیب خصوصاً در قاعده زبر و بنیات میانی
 و دست بر آمدن تمام بسم الله الرحمن الرحیم از اسرار عجیب است بی شک بقصد و نیت و شوش عدد
 فکر عالی مساوی لایک و مساوی آن از خامه لایک پیشانی هر تحریری مزین میشود و چشم معلوم میگردد و این
 عدد و الف لفظا احده بوده باشد که این در زبر و بنیات مکرر یعنی از بنیات با بنیات بحساب گیرند بهر حال

احدیت قایم میماند فقط

نقل خط دیگر که پیشتر ازین طرز تقریبات با مضامین دیگر بخواهی بر مولف آمده بود از طرز شریف
 خود پیدا است که مولف و مقام ح و تحسان بر خود این نقل داخل کتاب و است بلکه
 و مقام خوبی طرز بیان و انشای سلیس سهل متنع مطلب خیر سیر الفهم بنا بر فواید تعلیم پذیر می
 بنامه بسیار و که چنین طرز تحریر تعلیم یافتن همچو مذاق تحریر و عبارات بهر سائید آن کار

که کار بر دل میکند که دل میداند و پندش از اقلیم ناطقه پیر نیست که وجد نیست
نه بیانی از نیکی است که گفته اند آنچه از دل خیزد بر دل نبرد

و ان این است

عقد صبحان بود و اعصار آسوده سخن سبحان و ز کار جامع الحسنات جمع الصفات فلان الهامیه الهامیه
بعد تقدیم آداب تسلیم عارفان می گویند و لوی جو معانی یعنی نادانان و خوش افرا از صدف خامه برآمده زره گوی
وصول گردید و از روز و نکات نسخه اسرار که پادشاه و غیره گاهی در بر کتیبهات بعضی مقامات آن
ورفع خلیفان طریقه مطالعه ساله رفقه قضا و قدر و اله شد باری نسخه مذکور از میانجی نجابت علیه صاب
بدستاری شغیتی غایت حسین بن محمد با عت انحلال انواع عقود و مقصود گشت نام خدا از صوت
عبارت و پذیرش صاف پیدا است که فرقیته من باش و ایمانی بریزد ان معنی بر این مقتضی که برین
نظاره کن عاقلین است که دل یکی مقاماتش خیل خیل از جای دیگر رفته اند پس نظر می آید اگر نوشته های
دید و دل و وقت نظاره این طلسم که نماید چه عجب که تصور گردد و دره بجای نبرد و الاثر طبع گاهی
از صاحب دلی استعاره گیر و آنوقت دانم که چگونه از این چهار قدش بیرون میرود و برای گفتن معنی آن
اعلموا ما لا تعلمون چه تمییزاتی افرا و استقامت نظار بر بار رفته و آخر کار مدعا می فرماید که لطافت
کرمی نشین شد ای حق آگاه نشینی زیج و جند ام جبار و اک اسد سخن کوتاه این نسخه مرغوب طریقه
تفسیر قلوب چه توان گفت لا اله الا الله ربانی و نایب سمانی است که ملازمان علی کونیه اسرار العبریه اسرار
الروح فرموده اند و قضیه روح و نفس از حلیه پیش نیست مطلب سجده می گیر لکن برای دراک این سرگرمم
دلی باید و خاطر شی بدیده چگونیم حال بن تحریر و گفتن نمی آید و در توصیف این تقریر و گفتن نمی آید
و لفظ مالک کلام و نادان که سابق شود و نشد از در که قاهر برآمده است ظاهر از مولوی جان فیه نشود
شاید توار بوده باشد و رفته بسبب و اسبب انشا که بنام این کترین فرنیست مرقم فیض الفهمان الا
مقام است و بری تحریر و دخت و دیباچه آن بطور بر اعت استلال شارتی و ایمانی که بکار رفت
سبحان الله چه چرخ چه تکریم این نقطه حسن ظن بوده است مگر همین گویای در پهلوی گل جا و ان نیم از شا

حاصل شدی از این
کار تا تمام از این
سر ضابطه اندیشه

عالی شانی است ظاهر است که سیاق سخن در مجموع چنانچه پیش از قیام ایشان داشت هر چند در خصوص
 دلیلی کردن شوقی مینمود و گفته ام ای لا مرفوت الا دب غالباً به لاجرم خرفت پاره چند را
 پیشکش میکنم مع که قبول نقد نبی عز و شرف چشم آنست که بدقت نصیب نمودن مسوده رسیده
 را بر آن خازن رقمه مبسوطه از نظر اصلاح درج نشود چرا که هر فرد بشیر را نظر بر عیون خود کمتر میباشد
 مطبع اگر این جامع غرائب تلک و ضائع نگردیده بقالب طبع و کشند را رقم را نیز حسب عده محروم ندارند
 مینویسم که از کتب متعدد سه گرفته از نتایج افکار خدام والا متعللمان پیاوردی داده باشم و سبب تاخیر در
 عرضه بخواجگاه حکیده ملک الا اینکه را رقم آتم مبتدای آفات زانده شده بودم و در زانرا فرمانبرداری جفا
 انحرافی نیست و نخواهد بود و ندانم که این هزاره ها که لکن عریفه است بآن نسخه جامع غرائب طبع
 خواهد یافت یا نه لهذا اصلاح و کمی پیش آن در سمیت و الانعت واجباً اگر قطعه تاریخ تالیف هم
 اندراج یابد بهتر است که از جواب ایضه الفرافه بطریق رسیدگی اک محصول بزرگ سپرده شود
 نشان لفافه اینکه لفافه بداد قصبه ندی بر مکان مفتی سید محمد قصاب سیده بکتوبه البیه برسدیده
 خدا و بر قوم از بقعه هاشمه ای بر می مطالب اسرار حشمتی در وجه

کتابت فی ثانی بجا آوردن
 کتابت فی ثانی بجا آوردن

نقل شد و در وقت
 نقل شد و در وقت

نقل شد و در مقام حمد و ثناء و خطبه البتة و دیدنی و بلاغت کاتب رسیده است این
 و نور و عین نامه نور دیده بود چون پیشتر کتاب مع و بیاجیه و خطبه بطرز خود از جامه این بنیامه
 تقدیم یافته بود و بعد از آن که این شریذ بخیرین نهاده اصل معاکاز تعلیم پذیر می تلقان
 انشاست لاجرم چنین اق تحریر صاف و سربلغ الفهم سلیمین تکلف در مقام طیر انشای
 معنوی می تر نمود که با فاده مستفیدان مفید تواند بود و نیز چون اوج آخر نسبتی دارد و ابداً
 حسب دستور مجد و ثناء تقدیم یافته بود باری آخر کتاب هم ازین شرف و برکت خالی نباشد
 تا مضموم معنی هُوَ الْاَوَّلُ هُوَ الْاَخِرُ بمصداق رسد آن این است

بسم الله الرحمن الرحيم

طیور که انشای موجودات را البصائر گوناگون بر صفو ایجاد کرده تا توانان علو و توانانی داد

داد و سیری که املای مخلوقات را برید و بوقلمون بر لوح هستی نگاشته آتوان برین ذکر کرد
 طالع کائنات در باطنی اربعه غلام بخشد کلا قدرت اوست و دستش هفت است چکیده خامه قدرت و
 دریای جهرش بکیران است و خواص غایب از لایحه جوش حیران بخود محدود و بدرگاه چنین بود و در
 سه قدیریکه لوح و قلم از قدرت وجود از عدم آفریده علوم عجیب بقوت بی فی الیسان
 بهم آفریده مستکی که با وجود ظهور از پهلوان وجود آمده برسد بهایت مربع نشست مقبلی که از بی
 او امرای سرفراز و ممتاز کفیل مغفرت عاصیان گشت ارکان یوان کمال طاعت است و اجابت محبت
 حیدر جوی شفا و دهنش نشناختن نمود است که پانی لیسنه انگ و صلی الله علیه و سلم
 و لیس که از حمت ایزدی شده پیشوائی که شات بخدا فرست و روش شفع بی عاصیان
 بیشکات و تا بعد داده شاهد نگین کلامی علام محمد اصل بلگرامی شده مسافر طالع
 سخن را که بجز از انشا پرداری بهاری نزه در رسید و خزان بی رونق حجاب هم بر روی خود کشید
 یعنی سبط انوار فیوض نیردانی جامع اسرار علوم صوری و معانی روح نبشده و قالب غنیمت
 از اینده نو و کتب صحاح کاشانه و سرهای خواجه خرد و غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
 تحاوره ان و شرفیاس معنی شانس و الا نشان فیع المکان علی هم جمیل الشیم طمکتیا و البرانشان فلان
 و اسامیه و غنایات و باسیت انشا تحریری که بنام من افتخار نموده اند بگوشت و ارباب
 اندراج قواعده و غیره اینچنین بطول انجامید صورت کتابت در صورت خیال فیض عالم بر نظر
 بتدوین قسم عبارت تقسیم مقامات پرداخته نسخه زار گوش نگارستان معنی فرموده اند و این را
 باسم طهیم الا نشا موسوم نموده طری اگر بدیده الفصاف بنید از تحریر و گیران کناره گزینید
 نظمش مؤلف و بنجیده است شرف جدید و برگزیده طرز او سلیم خاطر انیس دقت و تعقید خانی
 عالی این شایسته سحر کاسیت و جنب این مسجع و مریخ و دعاری سه کلام او پسندید
 چنین طرز جدید را که دیده و صاحب کلاک بار و هر چه در صدف و از معانی لفظ او پر بهای طرقت
 نوش بر دوازده کلام و سبطانی سرفراز بجهانم سخن را جان را در دل ایماز دارد و فصاحت ادنی

از مطیعان است و بلاغت یکی از بلاگردان و عجایب اینکه اگر مبتدی که علم از تیر برده و بر بوده بخواند
از فیضان این نسخه در آنکه نامه نشستی کل حسب نامه شدن میتواند الحق بخش و پذیر آمده و لکشی
نخن پذیرد زنده شدن انوفیض کل طبعی شان مسیحی عیان گشت ز نام طبعی جلوه مضمون نگریز و خلش
مطلع صبحی گشت ز نام طبعی ناسخ شکر چون نشود ذات او و ظهورانی بودی کل طبعی

درین چند شعرا نام اکثر شعری که نام تقریر بطور زیاده گوی شاعرانه در مدح خلایق واقع واقع
در واقع عین مدح همه انی و شاعری دح است نه مدح مدوح که آن سادگی قطع است و خلایق واقع

الکس و ابابور بهر زمانه آید	فکال نشین سیاه فکال طبعی	نظم که بر او قدر تر است	طالع نشانه قید بر طبعی
جامی در این شعر از نظر	بکر کشید کیمی طبعی	هر سحر از زو و مهر اینچنین	ناب و بدو سیر بر و طبعی
خوشه شیرین نایاب طبعی	چرخ ز دانش ده سکه نام	واقع سخن مجرب طبعی	مظهر بر علوم مدح طبعی
گوهر چرخ عکاسی طبعی	بهر طراوت که نام طبعی	بر روحی است آفتاب طبعی	به چرخش و سیر با طبعی

شعر که هر چه کمال فضل و بلاغت و حسن ناسخ مصنف مدوح گوی میاید که واقعی و صریح است
نه مدح مدوح که غیر واقعی و قبیح است مصنف تقدیم و تاخیر را که در حق فیه و تعلیق معنی ساقط میشود
پس چنین مصنف کمال کمال شاعرانه اول تقدیم و تاخیر بر مدح مدوح لاجرم و مقام طهارت کمال
مصنف نوشته میاید نه معاذ الله خود او را قلم خود که محض خلایق واقع است و افهم و تدبیر

که هیچ که در قطع و قطع می شود جای یک کن و جایی دور کن و بغافلین برابر است
خود پرورد بدل حاتم بنر کخی ز بی و انا سر سرور که حاتم گهر سنجی سخن را را
بر علی است کلامه اگر گیر و بکف خامه کشد چون صورت نامه بیکدین شود گویا
بر میوزون کلام او می مضمون بجام او بود و افزون نام او فصاحت در سخن پیدا
بدل مضمون می رسد و درین همیشه پری دارد و عجب نو نگری دارد و پی تسخیر معنی با
شبه ملک سخنانی مدح چرخ همه دانی امیر خسرو ثانی نظیر او بود و عفت
در سیری دانش گاهی ملک شاعری شایسته با وج سرودی های کلام او پیدیا

شرایط را بود ما هر طریقت هم بر او ظاهر حقیقت را بود ما هر بعین معرفت بینا
 دلیل مسلک ایمان خلیل صادق یزدان جلیل کامل دران عقیل محض و بی همتا
 رئیس مشور رفعت جلیس مجلس غیبت انیس خلوت وحدت کثرت از همه بالا
 وجودش با جمال آمد جانش با کمال آمد کمالش لا زوال بد زوال آمد بی اعدا
 کسی گشتک رو دارد برین کار ما دارد بسی تعریف ما دارد همیشگی کلام ما
 بعد اقبال افزایش شود و اصل تمایز الهیات والایش همیشه ایمان بود
 الحاصل این چهار آحاد جامع الصفات تحریر نمودن آرد یا مبحث نبوت و شرح فضائل
 آن جمیع الکلمات بقریر آوردن یک صحرایان گشت نمودن این شمس است از صفاتش و جزوی است
 از خیالاتش اینجا نظر با مختصر از فضائل بسیار و سخن خالص با مختصر کلام بی نظیر ظاهر

مواظبت گوید

که این همه عبارت نظم و شریف ظاهر معنی هر چند از خالصه اصل نسبت بجا نیست کتاب است مگر نظر
 حقیقت معنی الفاعل العینه از زبان کف نسبت بجا نیست کتاب است مگر نظر
 و کمال نظم و شرف و همین طریقی بیان بر عاقل است پس حقیقت این همه حداست مگر که فواید
 بیانش بسیار است جان سخن نیست که انشا مضمون معنی آفرینیت چنانکه بالا بتواتر مذکور شد و این
 آفرینکار حقیقی است نه کار بشر که بر قافیه کاف خود خلق قد نصیبیم بی می بخشد که انشای بی معنوی
 از نیست پس انشای مضمون بی فطری مطلق میباشد موقوف بر کسب و تحصیل و تعلیم نبوده است
 بخلاف انشای عقلی که موقوف بر تعلیم و کتاب و زبان اینهاست لا بد درین انشای تعلیمی تقدیر این زبان
 که هم دقیقه فرو گذار است کرده اند که کسی این اثر را فرود و خصوصاً انشای دقیقه شایسته صفات و شرفه را
 شیخ ابو الفضل میان یک طرطوط و هر چه لغت خالصی منشی ممد می غیر هم که متعارف از لغات و
 دقیق بیانی اینها محتاج بیان بوده است اینکه در بیان این باقیه سنگ کمال بنظر لغت و آموختن با زبان
 نزدیک بود و اکنون در محالیک غیر این عیب بیانی معاد از لغت و آموختن با زبان است که اگر کتب

از این فصل بیان واقع
 از این فصل بیان واقع

به تنقیح تمام و رساله دستور المحبت و مشنویات و قطعات مبسوطه و مناجات حالیه موزون که
بر یک حالتی و سترگی مقامی خبر میدهند و رساله خبر و اختیار و غیره با و تجدیدات جدا گانه از رسائل متفرقه
مثل اسرار نبوت و سراج النبوت و قصص اهل النبوت و شعر که بلا واسطه از غفلت و کتاب طریح الاسلام
که لائق ملاحظه صاحبان است و رساله اسرار عشق و عقل و اسرار محبت و تسولات و جوابات
در فوائد و مضامین اکتسابی بانی نگریزی رساله ترغیب القرآن که در پی دارد و رساله هدایت النبوت
و تقویت الاسلام و رساله کتاب مبسوطه مجله جدا گانه سیم اسرار حکمت بطور تاریخ و سوانح خاص
او و کتاب مبسوطه مجله جدا گانه بطور تاریخ او و در عقبه بایش حضرت سپهر تربیت طایف عالم باقی از عالم غافل
اسرار و اجله که در شصت جزواست که در هر فقره اش حسب عده کلیه چاپ و پست یا نسخ بر می آید
یکی تاریخ تالیف کتاب هم سن جلوس است و تاریخ جلوس مجری چهارم اعداد نام نامی
حضرت پادشاه عالم بی تکلف بر می آید تاریخ تالیف کتاب جزو ابرار الکرام هم شامل غرض است
منشی صاحب سکه گرانند و اطلاق گزافی شیرازی بیان به اندراج آن در آخر کتاب
تا معمول بود و سالی بخود نباشد

چون کمال جوهر بلبلت است سخن از سخن معلوم میشود پس که تقریبات این تعلیمات کلیه مخفی نوشته است و در
باطن جوهر کمال خود خود نوشته است نه درج مولف کتاب در آن حال بی استعدادی کم با یکی لطف
نه فقط با عارف و کلام پیدا است بلکه در وجود و سبب کم با یکی و عذر کم استعداد خود پیشتر هم بقدر
کتابت این نوعی نوشته شد با این اعتراض مولف و مراجعت که اکثر ارباب باطنی خود قول می بایست
تقریبات کتابت بلبلت خود و نظم و شرو نمودارند و تحقیقت درج خود نوشته اند نه درج مولف لاجرم نقل بخواهد
درین باب بطبع بدین وجه طبع نمود که هر چند بظن ارباب معنی اظهار جوهر بلبلت کا تقریبات خود درج نمود که تقریبات
منفی لفظی درج مولف کتاب نیست و آن محض غلات واقع بود و انداختن آن همه تقریبات که
قریب نزده صد نسخه را بجزای خود نوشته فرو نمود و اگر شعری چند که یکی از شعری سلم النبوت بدون
اطلاع و غنیت مولف بعد از تمام کتاب استیجاب بهیت کتابت تقریبات و تاریخ تالیف

کتاب فائده مسوده کتابخانه فی البدیهه نوشته وادب نظر اینکه تحریر چنین تحریریه مسلم الثبوت برای
همچو که باید اعتبار و استناد است نوشتن خود نمود تا بدین حیل نمود از جوهر قابلیت آتی آن
جواهر الکلام که این کتاب را تخلص نام آن هم با مسمی جمع است بجای خود آورید که مشتمل بر خود این است
از اینجا است که درین کتاب هم در مقام نظر از تحسینات لفظی و معنی این جواهر الکلام این است
چون هر چه بطور نظیر و سنده و ناموده شد که بر جوهر کلام آن جواهر الکلام شاید عادل باشد فضلا علیه که
این چند اشعار درین کتاب کمال جوهر او شایسته ثانی است پس بشهادت همچو شاهدین
عادلین میشود است که ادای مضامین صاف و مطلب خیر و بختین سلامت بیانی سر لعل الفهم
بدون تعقید اخلاق در نشر اسانده این بان هم کمتر دیده شد چنانکه عبارت از تعقید عایت
شاعران تعقید و اوج و کذب و انحراف و واقع خالی نمیشد که اگر از احسن است

و آن این است

بچهار کین جهان منشی طهرانی الدین همیشه ماند معز بد و در شاه اوده جو از نیجه طبع گرامیش است نماند هیچ کتابت که قدر او شکست ملفوظ شده او پیچ بوی سبون نیست برست نیجه عبارات او بوی پیاز چه گوهر است که پاک از حیوت پر ز بهاست بود معانی نازک بلفظار ملکیشش	که عالم است و فقیه است و شاعر است و دین بفضل علم و عمل چو شمع است که بر نیت شمع و خانه عیال و تحریر بود عام حدیث و دیگر همه تفسیر بسته معنی او نیست هیچ بوی پیاز نزداد بوی حلیم این تمام جنس خلیفه چه نثر نیست که وصفش فروست از تقریر بزرگ جلوه معشوق در لباس جبر
---	--

بدیده دم نظاره سال بحری او

نوشت فائده جوهر نیکو کلام طهرانی

تقریر و لیدر از نتایج افکار مولوی سید محمد قاسم حسین صاحب ملامت مطیع و خوا
نیایش لا اله الا الله و لا شریک له این را منتها و سیری که منتهی به عدم را از قلم قدرت پروردگار
ساحانی را بهشتی ملکی لفظاً برشت کرده بهر تفرقه و طاس جاوده گریه و غم و غصه و کینه و در کینه و عیش و
و کرم و بیان ملا علی دست فکر را ستون زنج نموده در ماهیت اختر عیش سرور گریبان نون خیال را
چه مجال که ادوایه و عجز و بیرون هند و بیگم بهم را انجایا به که درین داوی ناپیدا کنایه و نظیر شود
از دست و زبان که بر آید که محمد و جعفرش بدر کینه و آواز و کلمات طیبات و آثار تحیات را کینا
پیشکش بارگاه وحش و کجا و سرور عالم سیدی آدم طهر لوری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و
و بی نور قدوم و مهمت از پیش طلمات چارسوی عالم را مطلع انوار ساخته و بی علم باطنش که
در تیش و زبیب سابقه پذیرد و خفته و خجسته و مفرده و مناقب مکتاثره بدریغش شل و رفت منزل منظر العجب
منظر القدر و بی مصطفی علی لم یکنه اصلوات الله علیه علی لائمه من دلده اعلام الهدی و صاحب الید
اما بعد اگر چه از به و ایام الی یومنا هذا الوقت کتب و حسن و محبت و در من انشا پر دادی و جوارات زمین
و قواعد و تقنین تالیف تصنیف شده بموضع طبع در آمد و با شاحت خود با او کار پیشینگان شدند
تا ما جناب سرور و سرخیز منشی بنی نظیر عالم با عمل فاضل اکمل جناب منشی محمد طهر لوری مدین محرم
انگیزی طریقه نو بدست آورده کبابی در هر صنعت بیان انشای قدرت الهی و انشا حقیقی
و انشای معجزات نبوی و انشای کرامات حضرت مرقم و منی و حجت و بیعت و غیره با حق شایسته و عنوانی بایسته
تصنیف فرمودند و شایسته ان علم کمال را از ذوق کلام فرمودند و در هر اسمی طهر لوری انشا نام نهادند
فی الحقیقت کتابیست که بتدیان از قوت علمی و استعداد و زبانی دست دهد و منتها از مذاق معنوی و لذت
روحانی افزاید که لا یخفی علی العار و الفطن و ناظر الشمن و خرافیت کلام بلاغت و طعنه از سینه و سرور
تقریر و دست به حاجت مشاطه نیست و وی و لا ارام را محمد و کربان کتاب جواب منتخب انتخاب
با حرور و اعتبار اکثر شایقان در طبع فیض جمع جناب مستطاب شهروز دیکش و در جناب منشی محمد طهر لوری
لازال الفرح و السرور در راه می باشد و دوباره بهر متعجب و متعجب کمال محلیه طبع محلی شده و کامل گشتی فانی

مشہور و معروف ہے۔
 امان اللہ حسینی۔ بلاغت و فصاحت میں موصوفہ
 و مشہور العباد بیان۔ درون غفلت کے لیے مفید ہے۔
 رتمات نظامیہ۔ انجوران ہے۔

حضرت مولانا محمد علی قاسمی خان دیوبند

کتاب آریز جلالیت تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب
 دہلوی صاحب خدمت دار بانی اعلیٰ کتاب خانہ مولوی غلام
 محمد گلستان حکمت - اب تمام گلستان کو بطور
 لغات کر مولوی عبدالغنی صاحب آروہی نے تصنیف
 کیا ہے۔

کتابخانه مولوی محمد صالح درویش
 مولانا محمد رفیع تھانوی
 مولانا محمد رفیع تھانوی

سنة ١٢٨٠

ازستان سخن - ناسخ و نسخه - زبان و گویش

و ان سخن فصاحت تصدیق نشی هرایک

کتابخانه کتب خطی
کتابخانه کتب خطی

اشتبہار اعمیٰ از خسروی

خداوند کائنات بحسبہ کہ فرمودہ ہے | اسحیہ اعلیٰ علیٰ الطرائس یا فیہ
حضرت امیر خسرو دہلوی رحمہ اللہ عابد کی تعریف ہو کر یہ ہے عجمی خسرو و عجمی اکالی بی کتاب
ہے کہ سلیقہ سے کوئی کتاب پڑھ کر سے کسی اور کی اصل کو عیب اور بیچ و بیانی گذرے لیکن جیسے اسی
کتاب نہیں لکھی چون کہ انسان کے متعلق اس قدر مزاج و ادب اور لطافت اور وقار و اخلاق
و محبت و معانی بیان کیے ہوں اور اخلاقیات و برائی و اذات و ملامت کا الزام لکھا ہو یہ سچ ہے کہ میں نے
سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی لکھنے مخصوص تھا اور خیر شدہ گوہر کہ بعد اسے ان لفظ
کو زرا سخت افسوس ہے اس لیے اس کے واسطے پیر عین الکا
فعل تھا جبکہ اس غلام الفقہارین امام بھٹن سے اپنے کاپر زبان و دماغ سے کھول کر عالم سے یہ
دفعہ سام گیا۔ اچھن کلام نہیں کہ سطر حضرت امام خوالی رحمہ اللہ علیہ سے احبار و علم و ادب
حضرت مولانا روم سے غلوئی شریفی اور مولانا بھٹن وغیرہ سے عجمی سے بہت حد تک اور غلامی
سے قنبر و اور دوسری سے گلستان و شان یا دگار و مقبول رو و کارن اس طرح حضرت امیر خسرو سے
ایمیا خسروی یا دگار اور غلامی و غلامی الا بصر ہے۔ اسی کتاب میں اور ایسے مصنف و پیر ہوئے ہیں جن کے
جو شخص ان سخن رکھتے ہیں اور پڑوہ لوگ جبکہ میں انشا کو حصول کا شوق و نگیر ہے اس کتاب سے پورا
پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہیں اور اس کے مطالعے سے ہر وقت ہمارے ہیں اور یہ غلامی و غلامی سے ہم
عربی کے علم و ادب میں بھی بہت کچھ استفادہ کر سکتے ہیں کیونکہ جو اشعار و عجمی نظم و نثر فارسی کے ساتھ
آگئے ہیں وہ زبان کی حیثیت سے کی سطر کلام علی عیب سے کم نہیں ہیں اور محاسن غلامی اور غلامی
بیان اور مضامین کے اعتبار کو کہ میں نے جو میں نے چنانچہ ہر کتاب و کتاب لایا اب علیہ طبع ہے
کہ غلامی ہے جو کہ بہت حد تک اور دیر کا غلامی ہو خط چھپی ہے اور اسے فقہین کامل کی کہ شریفی
نیل شریفی لطیف و کہ امیر صاحب کا تیر کہ ہے) بہت حد تک غلامی و غلامی سے کیونکہ
ایک زمانہ بہت دیر سے لکھا گیا ہے۔ غلامی و غلامی سے کہ غلامی و غلامی سے
ایں کیفیت کہ غلامی و غلامی سے کہ غلامی و غلامی سے کہ غلامی و غلامی سے

6726

1915/12/11

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

19150222

ACC, No. 4192

AUTHOR

TITL

طريق الانشاء

19150728

1990

٩٥
تاريخ الانشاء
Date

Date _____

No.

Date _____

40.

RECEIVED: 11. 11. 1964



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

